

ماشاء الله لا قوة الا بالله العلی العظیم

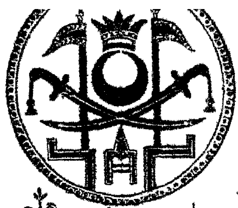
الحمد لله رب العالمین که انشای معجز نمای صوری و معنوی مسمی

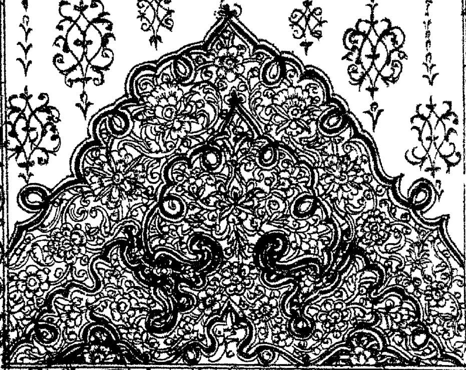
شگوفهٔ خسروی



حسب الارشاد حضور ... بر بدار الریاسه مصطفی آباد عرف

در مطبع حسینی ملقب ... المطابع جلوه ظهور یافت







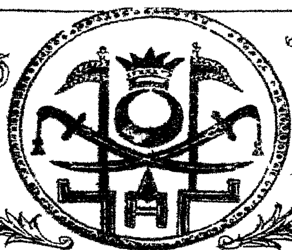


بسم الله الرحمن الرحیم





اگر شاهد معنی جلوه فروش محفل کده ظهور شود
و روح حیوانی بقالب الفاظ رود و پردگیان
مضامین بعرصهٔ شهود خرامان بیایند و عصمتیان
فحاوی بی حجابانه پرده از رخ گشایند و مریم کلم
کلیم گردد و لیلای کتابت فهیم و ذهن ارسطو
از نیستی بهستی شتابد و فکر فلاطون از دار البقا روگیرد



رهائی یابد بی شائبه تصلف دوان آمده بر دست

حق پرست معنی نگارم بعیت ایمان تازه نماید

وازکیف باده خنلری نشآتم همرنگ مستان

برقص درآیند که قلم موزون قامتم شاخچه باغچه

ناطوراز لیست و دوات عنبرین رشحاتم

دربا کش میستان قدرت لم یزلی من دیباچه خوان

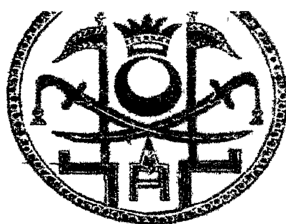
دفر وحدتم من عالم علل گشته تم نشر عون مشربان

بوالفضول را کلک معجز نمایم روکش عصای موسی

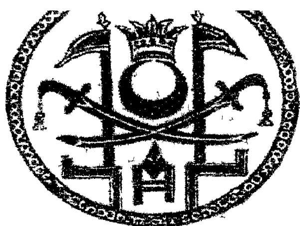
وکور سوادان تیره . . . درخشنده اوراق

نثرم خندین ید بیضا — طقه ام با بلبل

سدره هم آهنگ لنگره — سیناتم سنگ



از شور فصاحتم زمخشری نژادویه محمد معتزل + از زور بلاغتم مسلمی بشارستان
نیستی با آن مشاطهٔ اولین مصرع زلف حوریان را با استعارهٔ مضمون دلربائی
سطورم موزون ساخته + و هندوی سرکش خال را از عدم تناسب
صحائف نوخیزم بگوشهٔ تنهای دهن انداخته + در فیافی خیالم
مشائیان گم کرده راه + از نوا طبعم اشراقیان روشن نگاه + عقل کل
نوباوهٔ دبستان همه دانی من بلبل قدس زنده دل محو ریزه خوانی من +
هرچه ارادهٔ قضاست همه در دلم مکنون + هر آنچه در رای من است همه با صواب
مقرون + اگر عکس نمکینم بدریا افتد یخ ببندد + اگر روانی عبارتم با افلاک رسد
رفتار قطبیش برق و باد پوید + از اخلاقم بدیهی نظری از اشارتم
نظری بدیهی علم کلام بخشش زبانم حاصل + فن منطق از ناطقه‌ام کامل
اسرار لوح مبین در سینه‌ام و فهمش + مذهب سوفسطا بحضورم وهمی نیست
و تصانیف فسطا در نظم سخن اندازهٔ خویش + صفیر خامه‌ام نغمهٔ دلربا +
صریر کلکم ترانهٔ نکیسا + آب اگر در کاسه‌ام ریزد شیر گردد + خاک اگر بر اسمم افتد اکسیر +



قدمی سحر انداز دم + عرصهٔ جهان از گل و لاله مملو گشت + نقشی در سحر انداختم

زمین و آسمان از عنبر بهار بو + اشارهٔ ابروی من سوال دل را جواب شافی +

نظر لطف من فیض یزدان را دلیل کافی + گوی فلک بچند نک تفکر ربایم

گره انجم بناخن تدبیر گشایم + روغن از الماس بر آرم + تخم در سنگ کارم

از زور بازوی سخن بازوی بالغ نظران بسته ام + و از شیرین کلامی خنجر زبان

در گلوی سنگران شکسته + الکن از اعجاز سخنم گویا + احول بر یکتائیم گواه

تحریرم عنبر سواد + تقریرم دولت خداداد + کلامم از خطا مبرا اختتام

از نقصان معرا + نثرم سلک گوهر + نظم لعل احمر + از کلک زر قلمم نور میبیزد

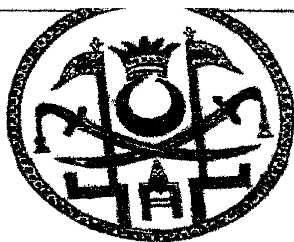
از قطره مدادم حور میخیزد + من صبح نور و رقمم ظلمت جهل از من گریزان است

سحاب گوهر بار بذلم + عالمی از رشحه ام تر زبان + اگر دعوی انا و لا غیری کنیم

کرا یارا که زبان خود بحضورم بجا افکند + اگر بدار الملک معنی کوس یکتائی نوازم

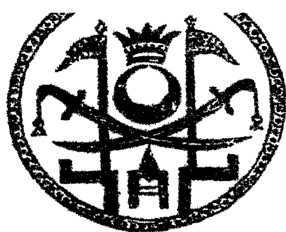
کرا تاب اینکه رو برویم دم زند اگر مسند سخن گوی ... زیبا کوس اگر جم ... لایق آنم عرفی

منم آن سحر بیان کز ... طبع سلیم	نیز و ناطقه نامه سخنم فی تعظیم +



منم آن مایهٔ فطرت که گر انصاف بود	با وجودم نتوان گفت باندیشه فهیم
منم آن بحر لبالب ز معانی که بود	قطرهٔ آب ز رشحهٔ سخنم دُرِّ یتیم
گر بباد سخنم عود بر آتش بانهند	حشر اموات شود هر طرف از شمیم
از حجاب سخنم بسکه عرق داد برون	صورت شیشه بر آورد زلال تسنیم
غنچه از نسبت سحبان بسخن عار کند	گر کنم طرز سخن باد صبا را تعلیم
فوج فوج ست معانی بدلم در پرواز	همچو مرغان اولی اجنحه در باغ نعیم

سکندر خیالم صاحبقران چار حد شیوا بیانی ست + دارای طبعم
اورنگ آرای اقالیم سخندانی + ماهچهٔ علم طوبی پرچم خامهٔ عالم ستانم تا سر چرخ بمه بلند گشته
شقهٔ چتر همای آشیان کلک جهانگیرم از فلک بیستم بگمان چون نور نگاه در گذشته
عندلیب شوخ زبانی ترنم بریاض عدیم المثالی بلند صفیر و طنطنهٔ جیوشش
افکارم چون انوار اسلام عالمگیر + سروران معنی زمین سر بر خط فرمانم نهاده اند
و تهمتنان ناوردگاه قیل و قال برضای تیغم تن در داده + پیکر آدم
و قالب پاکم از یک آب و گل الا او از خشت بدر شد و من بستان سرای



سخن سرائی داخل هنگام فکرت سرشار قطره از قلم ریخت

کوثر شد . وقت ترصیع معانی شب از دستم رفت مهر نور

از نفیر خوابم نغمه داودی طرز دلربائی آموخته . از خاک پایم صد خورشید

محشر چهره بیفروخته . اگر کور سوادان بر من چشمکی زنند بزنند

و شب پره چشمان بر تفردم خیره نگاهی افکنند . منکر روز روشن

منکه با جانانه نازک ادای توحید شبا روزی عیاشم از شام هجرانم

چه بیم . منکه مقری مصحف حمد الهی باشم کور مقری را بر من چه تقدیم

داوری که مستانه دوی محشر خرامان آیات وصفاتش حیرتیان

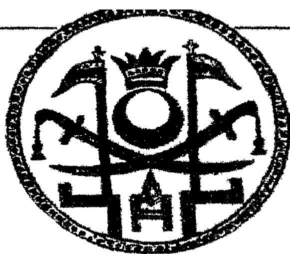
کن فکان را از غلغل تسبیح و تهلیل بلبل سر . و مثال جیحون و غدیر ابدان

ساخته . و دایه عالم پرور رحمتش اطفال بی شیر باده رخ ریاحین را با الوان

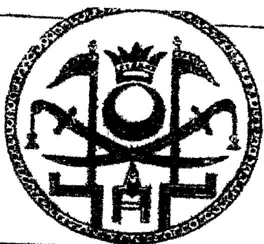
بات در آغوش مرضعه خرم بهار

زنون کام و دهان گذاشته

کلک گوهر نگار قدرت است . و مد فکر مخزن اسرار دل کشیده



خصوصاً زمرهٔ صائبهٔ انسان را که حسب فحوای اِنّی جاعلٌ فی الارض
خلیفةً طغراکش پروانچهٔ نظام مهام و اورنگ نشین بارگاه تقدس و
احترام است بواسطهٔ خرد و رهنما و نطق پرده کشای فحول موجودات و
اعاظم محسوسات تفوق و ترجیح کرامت فرموده تا بکشف الرموز آیات بیّنه
محکمات و رفع الستار چگونگی مخلوقات پرداخته در نیستان عبودیت از چاشنی
حمد و تهلیل شکرشکن و رطب اللسان ماند چه بُود چندین عجائب و بدائع و شیوع
اینهمه نوادر و صنایع صرف برای اظهار صفات کمالیه و افشای رموز جمالیه بوده است
ورنه سبب مسبب کدام است و معلول علت را چه نام پس انسان را باید که علت
غائی وجود و پیدائی دریافته طوطی نفس ناطقه را بشکرستان مدحت طرازی حضرت
خداوند حقیقی و مجازی طیار و شائقین خاطر را برحیق ریحانی اذکار جنانی چون نکاه
بدستان جانی سرشار سازد هیهات هیهات این چه تأثیر خاصیت و این کدام
هنر و درقی از هیچمیرز خطاکار ربع الفضول و از ابجد خوان مکتب ظلوم و جهول
که در آزمون گاه ازل به آزمایش اول قضای خورده از پا افتاد و از غنیمت جاودانی



به سرای هیولانی حاجزانه رخ نهاد چه بگشاید آری جای که گنجور مخازن اسرار

و حکم یعنی سلطان الرسل و هادی السبل صلی الله علیه و علی آله و صحبه و سلم مفتاح باب

بگشادن پرده قفل تجاسر نشاید و انکار جنبش در آورده تا بیچارگان را چه یارا که از گنج

مختوم اوصاف بی انتها و گنج خانه توحید ازل آغاز و ابد انتها که مقصود ما

بکف آریم و جوهری مرده بر اندام اندیشه را به تنظیم درر غرر مدایح انبیا سبحان جلت قدرته

بر کار بیم خبر آنکه از جور بوالهوسی و بلند پروازی به علو تعالی عجز و قصور نابینی دیده

در نسخه بدیع بند سخن که منقح خاور خدیو خیال هنرمندان و مسقط الرأس طبع

سخنه سنج نازک پسندان است جد و جهدی بکار بریم شاید که از ثناگستری مصنوع

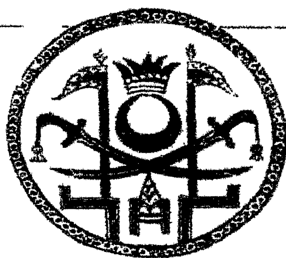
صانع اشیا از نام غیرت ده اعجاز مسیحا بل همسر صحیفه ضمان گشته ابوالبشر شان

منهم به دو سکان عرش و فرش گردیده باشیم عزیزترین سخن شاهد بیت که خسرو کلاهان

قیصریه بازار غبانی به تمنای وصلت فرهاد صفت نقد جان شیرین باخته اند

و عنقا مثالان قاف آسوده حالی باوج رفیع طلبش پروانه مثال سپهر انداخته

به بیت سر پیش نگذاشت بعد از سطوت بیخ و الم چون علم عباسیان به یکتائی



علم گشته و از تیر آتش صنوبران کشیده قامت قلم بساط خوش خرامی خوش قدان

دیلم را همچو آشوب محشر بکیم نوشته چون دوات مشکین سواد برای خدمت سخن

خاک نشین گردیده از این رو با چشم سیه مست لیلی همچشمی میبازد و نیزهٔ قلم

از ازل بساط بوسی سخن را پسندیده بالای تخت خداقی بر تخت خویش میبازد

مداد اگر به کاوش ندوید به روزی گرفتار شود و کاغذ اگر پا [illegible]

باساده لوحی همکنار زمرد ریحانی از آن سنگسار گشته که به رنگ طوطی محروم تکلم

نیست و لعل بیکانی از این خونخوار است که مثال بلبل سر گرم ترنم خورشید

[illegible] گل چون از وجه دنده گریبان چاک آنکه دا[illegible]

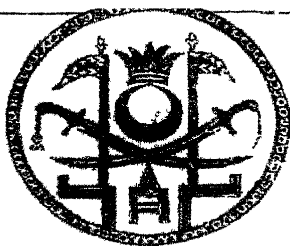
سخن [illegible] آنکه در کمال سخنوری [illegible] وخیال [illegible] شکست

چون رقم عشق [illegible] نگاه [illegible] باشتاقان سرار همزبان [illegible] وجود

[illegible] نشانان شیرین [illegible] حیات [illegible]

[illegible] مظهر سید فیاض [illegible] سواد [illegible]

[illegible] معاضدت معمار ادراک خارا [illegible]



عریان مضامین به اکسون پوشانی الفاظش عنبر لباسش طغرا

شود تا فلک سبز اطلس بدوش
سخن شد بدیبای کن حله پوش

نشد در ازل تا بسیمش کلید
در قفل مستی گشایش ندید

فلک بر سخن گر ندارد سدا
بالوح و قلم گر سیش زچکا

سخن نیست چون زیب طومار زلف
بخط سیه رونق از کار زلف

نکته تا بیما سخندان نشد
زبان فهم ابروی خوبان نشد

سخن گر نیارد ز چشمان بیا
نظربازی کی کند جان شا

سخن داشتی گر خطوط شعاع
نیفتادی از کرسی ارتفاع

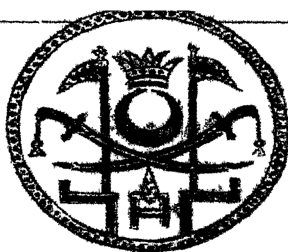
زبان کابروی بیان آمده
برای سخن در وصا[illegible] آماج

توان یافت از روی لوح غرا
که آید سخن [illegible] هم بکار

سخن نوبهاری ورق بوستان
قلم ابر باران رحمت نشان

سخن لعل و خاطر بدخشان او
زبان جوهری نطق دکان او

نه هر سو بدلالی [illegible] دو گوش
که کرده خریدار این لعل گوش



رقم سنج را این بیت بی بدل
گهی در کنارست و گه در بغل

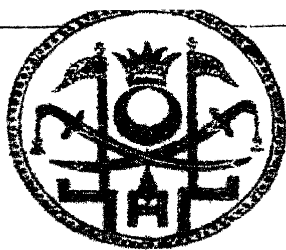
سخن چیست عیسای والا مکان
علو طبیعت بلند آسمان

چو جبریل معنی نماید نزول
رساند با وحی حسن قبول

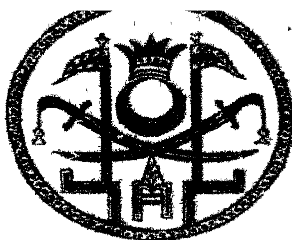
سخن اصل و حکم قضا فرع او
ز لوح و قلم خرمن زرع او

چو لفظ آزمایان سخندان شوند
بمعنی تلامیذ رحمان شوند

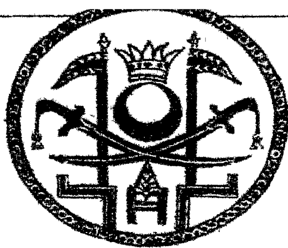
من کج‌مج زبان که از بدو شعور در چارسوق علوم نقد راحت بکف عزم
خریداری دیبهٔ والای سخن رو به تجسس نهاده بودم و دود شمع چراغ را
خوشتر از بوی مشک ناب زلف پرتاب انگاشته بام و شام بنان و انامل را
بر سطور شبگون فصل و باب و دفتین مهر فروغ کراسه و کتاب میسودم
لله الحمد که دیوانیان قضا آل تمنای کونه ملکه و استعداد بر منشور تمنایم زده
توقیع تحصیل علمی بر بام معتبر و ناطور کان قند رنگین لیلی نارست بلاغت را
از بوسه چینی قیس خشک استخوان کلکم قند مکرر ساختند تفصیل این اجمال اینکه
در عنفوان جوانی بعد فراغ از کتب درسیهٔ علمیه فکر نارسایم گاهی از مطالعهٔ مسائل



فلسفیه نردبان ادراک حقایق بر قباب رفیع افلاک زده اوج کنگرهٔ عیوق و
ثریا گشتی و زمانی برای حل اسرار حدوث و قدم و دهری سایه سان
عقب گزین فلاطون و لوقا دمی بخواندن نیرنجات فتنهٔ صد افسونگری
از غمزهٔ شوخ چشمان طراز و خلخ می ربودی و زمانی بسیر حرف و حکایت
مانند هزار نیسه زیر نوای چکاوک عشق گل و بلبل می سرودی رفته
رفته نونیاز طبعم اولا به کباده کشی انشاگری مشغولی فرمود و چون قند لب
تیر مخزن سهام افکار آلام گردید و بعد چندی به تحصیل فن عمده
بازو شکن هر گونه مطلب نویسی را گوشش تا گوش قلاچ زدن گرفت
همبرین منطق ذهن یافته بپیمای هرزه درایم مدتی نغمات خارج آهنگ سرایید
و رعنا غزال خامه ام چون دل منتظر از طرفی بطرفی میدوید چنانچه آمیخته اسرع
مسودات دلنشین و نامه های گونه گونه مضامین از سحاب قلم مروارید بار تراوش
پذیرفته گوشواره بنا گوش سامعین گردید و در سال یکهزار و دو صد و هفتاد
و هشت از صد ابعض احباب همگی دفتر پریشان را بمجموعه مدون ساخته



خواسته بودم که چنین شعشاق ورباحین را برشته خط خوب گلدسته بسته
از گلاب افشانی اشاعت رنگ و بوی دوبالا ارزانی دارم لیکن خواهش
تقدیر باقدام این امر اجازتم نداد یعنی همه نغمات سخن چو سخن از نظر
نظارگیان سهم و اطفال دامن سوار افکارم از اتفاق رهگرای ملک
عدم گشتند تا زمانی دست و بازوی سعی از آستین برآورده جهد سرشار نمودم
اما چون حرف وفا نشانی از انها نیافتم لاجرم بازنگین تالیف و تصنیف
حواله حکاک خیال نموده. وانچه بدست آمد آنرا انگشتر سلیمان پنداشته
تابوت سکینه دل محفوظ داشتم ازانجا که درچنبر شیخ کمند این عیار
مردم ربا یعنی فلک خونخوار لاجوردی قبا اسفندیار صولتان روئین تن
و برزو طاقتان مرد افکن چون کلافه زال برخویشتن پیچیده اند و
از بست وگشادش از ته دل بجد انالیده اند جور بیحسابش گلبرگ طری
بستانی همآغوشی خار سرکش بیابانی خون جگر خورده و بداغ نهی
بیدادش لاله یاقوت رنگ نعمانی از قطرات شبنم نیستانی دندان بجگر



افسرده اگر انقلاب نوروز خرسندی شام دردمند بیست از گردش

بلاخیز خانه خراب اوست، و اگر تغییر فرسوده‌این کامکاری به دیماه سوگوار نیست

باشارهٔ ابروی کج و تلخ پرعتاب او، لیل و نهار پلارک ماه و سپهر خورشید

بکف با آسودمندان راحت گزین آمادهٔ رزم و جنگ، و شب و روز

تیر و کمان حوادث بدست ظالمانه در پی تاراج نام و ننگ، خیالش از قباحت

دائما بر مشاجرت مائل افتاده، و ذاتش از قساوت بر فرقت نعم و اتحاد

عسرت بشمار برای عشرتش اندک، و سراب و شراب در محفل عیشش یکی

یکی نتیجه خوی بدش اینکه همدران آشنا که لب بر لب شاهد سخن گذاشته

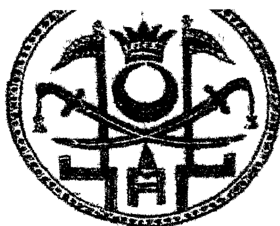
از کیف صهبای بیخودی برخود می بالیدم، و نگاه هرزه هوس را بر رخ

ملیح رنگان الفاظ و حروف دوخته با هر نوشته عاشق مانند نسیم صبح شیدم

از منجنیق حوادث سنگ تفرقه بر حباب جمعیتم زده طره ابواب رنج و غم

محن بر رویم گشوده، و گواعب الفاظ و مضامین را از بر نوبها کلک

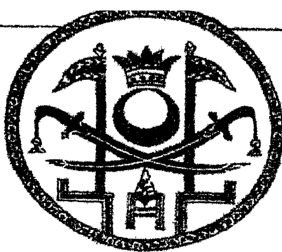
جمیل نوایم به یغما در ربوده، یعنی نواب والا احتساب مستغنی عن المحامد والالقاب



حضرت والدی انار الله برهانه که هزار قیصر و دارا همچو غلامانش
در رکاب بوده و صد کاووس و کسری مثال خادمانش در جناب بوده‌اند
پایهٔ اورنگ عشرت جاویدان را بجلوهٔ نورآگین خود بر هر چه بهشت
فراتر نهاده‌اند از همان وقت برای حمل بار سلطنت بدستیاری همه تن و دوش گردیده
و همت مردانه را بر انتظام امور ملکیه و ادراک رموز مدنیه مراقب و گماشته
گاهی بر بستر راحت سیر نخوابیده‌ام بلکه در دل شبها بروز خود می‌نالیده‌ام
مورچهٔ وهم که برای دعوت سلیمان انشا کری کوه و کمر دویده و ذخیره
معقولی استعدادی فراهم کرده بود دریغا که اجامرهٔ حوادث زمانی
بتاراجش برده‌اند و به پیک زنگ بند طبعم که پیش آهنگی قوافل جد و جهد نموده
همچو هدهد سلیمان از کاروان سخندانی خبری آورده بود داد و ویلا که عصیان
هجوم نکبار به چنگال حیرتش موشکان سپردند راقم از سر عمری
کردن دست و پا باخته از گرفتن قلمی و تحریر رقمی عاطل و با نجاح
کاری که آمدن بان سر و کار افتاده از ته دل نالان بوده‌ام و یاد آن زمان

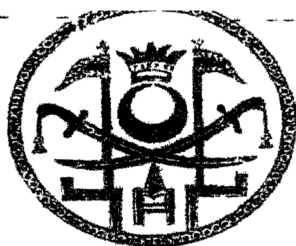


که بحری در موج و آفتابی بر اوج بود میشنودم ؛ مدتی همبرین منوال سپری شد
و کونه مهارتی که بمساعی مشتبله بحصول انجامیده بود همه برباد رفت ؛
بعد چندی از اصرار دوستان باز بتلافی فراموشکاری از سر ستقاا
زرین چنگ طبیعت بر داشته با وجود فقدان فرصت صیادی
نخچیر مضامین و نخاوی بر داشتم ؛ لوحش الله که اکنون از ان گنج
شایگان صرّه ؛ و از ان صدف عمان درّه ؛ بدست آمد چون بتقاضات
نیروانی حسب مودای وَلِلّٰهِ عَلَی النَّاسِ حِجُّ الْبَیْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ
اِلَیْهِ سَبِیْلًا درین ایام میمنت آغاز و خجسته فرجام احرام عزیمت حج
و زیارت حرمین الشریفین زادهما الله شرفاً و تعظیماً بر کمر همت چست بسته
خواسته ام که بماه مبارک رمضان همچو ماه و خورشید سیر منازل مقصود شوم
دلم نخواست که محنت شبانه خود را بشکرانه تاریک خفا مکنون و در شته
جیب و دامان ضمیر نیان سخندانی را از لالی متلالی لذا پیش مملو نساز ام
لذا انچه اجزای منشآت بدستم بود همه را درین مجموعه شیرازه بسته



به شگوفهٔ خسروی موسوم ساختم هرچند که پیشگاه تصانیف پیشینیان
سخنان کج و خطوط ناموزونم را هیچگونه اعتباری نیست و هرزه سرائیم را
بحضور نغمات عندلیب نوایان روز بازاری نه ظاهر که ذره دشت
پیما را برابری کوه چه مقدار و ره نشینان را بمقابلهٔ زرسواران کدام شمار
نگارستان از رنگ بگلشن مینوی رسد و کرده بیرنگ بصورت جادو
هر خمیده کمان ابرو نیست و هر چمیده سرو دلجو لیکن از انصاف
بسیار دانان اندک پذیر و از طبع دشخوار پسندان سهولت مشیر امید که
بر عوائق و علل مرقومه ام نگاه سرسری انداخته برین ناحضوری آهو
نگیرند و عذر بیجاستم که رشحهٔ کلک بیان کرده دیده بهزار جان و دل
به پذیرند که إِنَّ رَحْمَتَ اللّٰهِ قَرِيبٌ مِّنَ الْمُحْسِنِينَ وَآخِرُ
دَعْوٰينَا اَنِ الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِينَ ۝ قاآنی

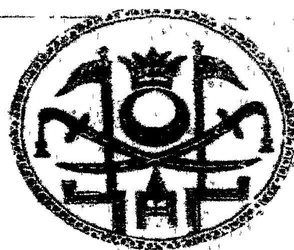
ورق کتاب به پیش نه بینی مرتب	عجب مدار که چون حال من پریشانست
ز شکره با لبان پیشان	چو تار طرهٔ دلدار عنبر افشانست



دست و بازو از آستین برآوردن مشاطهٔ قلم اینگارستن شاهدان
بیان تقریب تهنیت جشن صحبت جناب غفران مآب حضرت نوح جک صاحب بهادر فردوس مکان

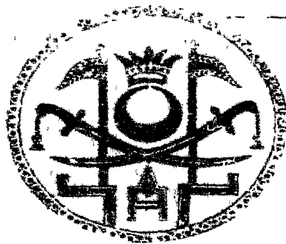
حسن افروزی زلیخای تاج الحسن قلم سهوای یوسف شیرین ادا نشست
که یعقوب غنچه با استشمام حلهٔ نوازش از دامن داستان خرمی و شگفتگی
خنده ریزد چهره کشائی عروس مشکین نقاب خامه عشق شاهد فرخنده
لقاییست که مصر هستی بوزیدن شمال افضالش از گلشن گلشن سبزان
بهار نو خضرت خیمه نسیم پیراهن از نقش چون روایح بهار زندگانی
نشاط آرای سواد کنعان عنایتش همچو بیاض صبح نوجوانی دلگشا نظم

عقده آموز که همای همت — حوصله بخش جگر دل همت
موزون محراب مناجاتیان — ساقی صهبای خراباتیان
سلسله بند نظر رشته تاب — بندگشای دل باریک تاب
باده چکان لب آتش رخان — آب ده خندهٔ گل یاسمنان
تکیه ده کرسی بستان جهار — آب ده عکس لاله زار

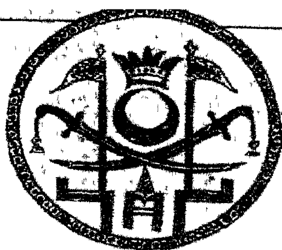


نکته نگار لب نطق از بیان	چشمه شکاف رگ خشکان زبان
من که و این کلک ثنایش سرا	چند کشایم سر این ماجرا

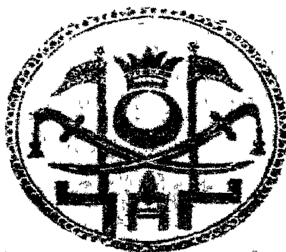
و کاروان کاروان درود و ثنا بر آن قافله سالار انبیا که از تیغ معجزه انگشت مبارکش کعبه ماه درخشان به یک جزو دو نیم و از مجره رومی غلامی بارگاهش خسرو چرخ دولابی همچو تیره روزان سیه چاه مغرب مقیم و درآمیزش گل رخ چمن یوسف بوی پیراهن صلوات الله علیه و علی آله و اصحابه و اهل بیته و سلم تسلیما تسلیما کثیرا کثیرا اما بعد این چه گلبانگ طرب زای فیروز بهاست که در سقف مرصع سقف کاخ زمردین سپید این چه نغمه دل آرای بهروز بهاست که از سرود مزامیر قصه بر قرع صماخ سامعین گردیده نسیم بهاری هوای عجبی در سر افتاده که سنبل کن خواطر دل مرد کارافزا چون زلف حوروشان عنبرآگین میسازد و ابر آذاری را طرفه آتشی بجوی کار آمده که ریاض قلوب آشفته حالان را مانند طالع سبز بختان



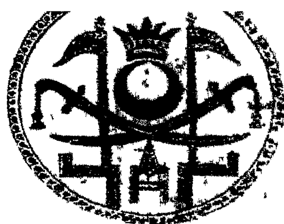
نضارت آیین مینماید + بشاشت ناخواسته در مشکوی نهاد ستکزنان +
واجابت ناگفته بدعاها دست و گریبان + دامن توبه نصوح زهدان
چون جیب ماتمیان چاک + و شاهد اقبال خاک نشینان بر تخت جم تعالیان
ضحاک + از مشک افشانی نسیم نوروزی خاک زمین صندل جبین مسیحان
ملاء اعلی + و از عنبر بیزی شمال فیروزی غبار غبرا گلگونه عارض لیلی و سلمی +
چهره گلبن باغ و بساتین چون روی رعنا صنمان هند و چین طرب خیز +
و طره طرار سنبل مرغزار مثل کاکل مرغوله مویان ختا بر بن مخلخه بیز +
صرصر اندوه و ملال باهتزاز صبای شادمانی بکنج عدم کناره گزین +
و سموم درد و محن بهبوب نسائم کامرانی در حجب نیستی عزلت نشین +
نجم درخشنده فرخندگی از افق مرادات نورافشان + و کوکب تابنده بهجت کبریا
از مطلع تمنیات جلوه کنان + مطرب غنچه لب اردیبهشت مشغول نغمات
شکفته روئی و رفی از بار دمیدن + و ساقی رند مشرب دختر رز
خوش خرامی
مصروف می نزهت و شادابی کشیدن گلستان موجودات ز



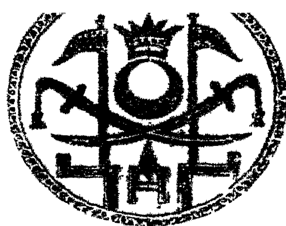
نگار معطر لباس فارغبالی غیرت گلشن جنان + و عرصهٔ کائنات
از تعطیر ریاحین مطلعهای آسوده حالی همسر کشت زعفران + نوا سنجان
عندلیب ترانه روح نغمه را در تن نی دمیده اند + و سرود سرایان
یکسان نژاد شاهد ترنم را در آغوش کام و دهان کشیده + ساغر جسمهای شان
صراحی گردن از کشیدن اقداح فرحی و سرور + بنوای نوید جان نواز
و شوخ چشمان زمان و زمین غلغله افگن + و قدسی طینتان عرش مسکن
با شامیدن بادهٔ تفریح نامحصور از چرخ برین بدینگونه صلا زن +
که چه آوردهٔ امانی و آمال از کوه مرکز ثقت پذیرفت با گوش ناظورهٔ
خواهش ناکامان گردیده + و چه مرسلهٔ حصول و وصول از گنج خانهٔ
غیب در گلوی حمیلهٔ خاطر افسرده دلان رسیده + که از روزیکه رامشگر
خورنقهای ایام از سرود سرائی دوگاه عیش و شادکامی محفل خلد آئین
امکان آمادهٔ شورهای نوی ست + و از بوی که رقاص نازک ادای نسیم
از دست افشانی بهار اشراقی در بزم ارم تزیین گلشن مصروف مستانه دو



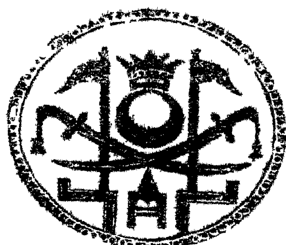
دلی بدیده خیال چنین فرحتی بخواب هم ندیده و خیالی بگوش دل شادن
بشارتی بر و یا نیز نشنیده یعنی بزم سراپا عشرت وجشن غسل صحت
والاجنابی که خامه مشکین شمامه از نخلچه بیزی تعریفش بر قامت نخلهای
چین ختن ختن خطا بیکسیه و دوات عنبرین شحات از ارکجه افشانی
توصیفش کاکل بنفشه مویان عین را دریا دریا سیاه رو میسازد یگانه
که نظیرش بچشم احول چون شریک باری محال و مردانه که لازم و ملزوم
از برش تیغش همچو موجود و معدوم انفصال بشوق تماشیش دو شیزگان
قصر عدم را سر از دریچه امکان بیرون و بتقبیل آستانش فلک تیر پیش را
شل ابروی جهوشان سرنگون از اشاره مدبر سیاستش دزد حنا
بطاری دهاد غیض آتشین کف خوبان گرفتار و به ترویج عدل و الا ایش
ماه نوازشا به ابروی ستم کیشان انگشت نمای روزگار نامیه نوازش را
کار ریاحین انجاح بریاض دعاها دمانیدن و نسیم جودش را شغل غنچه
دعاها بگلزار اجابت شگفانیدن و شب غم دشمنش را از تیر شمشیر سحر



ونخل بلندبخش را نصرت و فیروزی ثمر + هرچه در خاطر اجل رسد ذو الفقارشش را
بزبان + و هرچه ارادهٔ قضاست از جوهر خنجرشش عیان + از تیغ علمش دریا
از گرداب داغ بردل + و از تمنای دیدارش اعمی فطری را بصارت کامل حاصل
از غایتش مور را دعوی سلیمانی + و از کرمش قطره را آبروی عمانی +
از شهرهٔ سخایش تمر سیمین چهر در معدن سپهر چون چشم عشاق بیخواب
و از آوازهٔ عطایش خورشید زرین بدن در کان آسمان مثل دل مشتاق
بیتاب + نسر فلک نیلی از سهم عقاب تیرش بسان زاغ کمان در ناله و زاری
و قمری جان دشمن در هوای سر و نیزه اش تا بین ملیل مبتلای رنج و بیقراری
از تیغ تیغش بدخشان مصاف را مین مین لعل لحمی در جیب و دامن + و از بحر
جودش عذرای زمانه را عدن عدن لآلی حیاتت در گوش و گردن +
سیف دشمن شکارش مد بسمله بیاض اجل + و صمصام آبدارش قاطع رشتهٔ
طول امل + گره ممندش عارض ماه را عبیر + و حلقهٔ کمندش گلوی گردنکشان را
زنجیر + مهندس و هم شایان بدریافت عرض بارگاهش قاصر + و عقلهای



تهم اشراقیان ادراک ارتفاع قصرش از ازل طائر توکوی کہ مشتاقان
ماہتاب در رواقش طرح آشیان ریختہ و کوی خورشید قندیل وار
در سقف جواہر نگارش آویختہ عرض جولانگاہ براقش زیادہ از طول
زمانہ و اوادہ راکب مرکب مرجع عنانش را تازیانہ کاہکشان
در تمنای جلوہ ارشی سراپا داغ و روی زمین از گلکاری نقش سمش
ہمہ تن باغ باغ در معرکہ اقبالش شدید دبدبہ سکندری شکست خوردہ
و از خدام بارگاہش دارا و زرکاری بہدایا سر بردہ از حسبت سیاستش
باز بہواخواہی صعوہ مشغول و از فطنہ کیاستش فلاطون در خم مرکب
خمول کف ہمتش عنان رزق روزگار و خاک پایش کحل الجواہر
اولوالابصار خطیب خطبۂ عظمتش را پایہ سپہر چارمین منبر و کرسی ثریا
ستونش از عرشش برین برتر و ادرسی کہ بالای استیرت کل راجبرمی کہ
فرہاد و مجنون را از تیشہ محبت ابمل ساختہ منصور بر دار شاخ علم و فرق
ذوالشمع بر تخت شری بسمل پروانہ وار در آتش حسرت سوختہ



از تیغ دو دمه گلگیر قلم گردانیده ابر بهاری که بدایکی دختر رز پرداخته

شحنه احتسابش از تازیانه برق تنبیهش ساخته و دبیر گردون اگر سوای

مدحش حرفی رقم زند جلاد مریخ سینه اش از شمشیر کهکشان چاک کند

سر و آزاد که بشوق تماشایش راست نبودی بخط منصور حق گوی

فاخته برنگ دار نمودی زمانه غدار در شاهوار را داغ یتیمی بر دل نهاده بود

حالا رحمت او بسر زندی بناگوش خوبان ممتازش فرمود و گوکبه

التفاتش بر سر بیره روزان مثل آفتاب تافته و ضمیرش سوای

نقطه خود هر چه جسته یافته جامی جرعه خوار مکده فهم و ذکایش زلالی

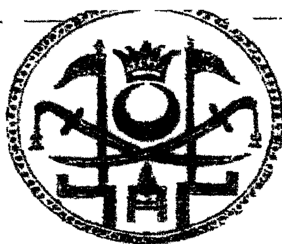
دروی کش میخانه ذهن رسایش از نسیم خلقش هر گلبنی معدن نور

وا شمیم لطفش هر شاخی ساعد حور ناصیه اش رویت حق را دلیل کامل

و چشمش برای گواهی جمال احد داد و شاه عادل جمال باکمالش

از یوسف مصری باج خواه و نام نامیش بر صباحت حسنش گواه ناخنش

عقده گشا و پنجش ید بیضا زنقش جبیم و دهانش میم ازین روست

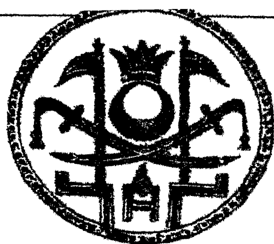


که او را همسر جم میگویند بهرام خون آشام از صمصام رزم و نیام لرزه براندام در روز مصاف گرزش مغفر شکاف هنگام رزم تهمتن و وقت بزم همه مهر یعنی نواب مستطاب فرخ رخ آفتاب تاب قیصر قصر فریدون فر تهمتن تن انجم انجمن یحیی حیا کسری سیر انوشیروان روان دارا دربان قدر قدرت افلاطون فطنت حرم حریم آدم ادیم نواب محمد یوسف علیخان صاحب بهادر لازالت شموس دولتهم ساطعة ما دامت نجوم العوالم طالعة

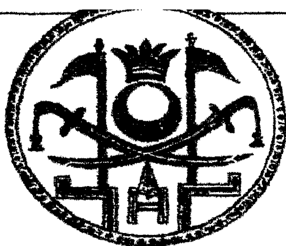
نظم

شاکر فیض نعمتش بحر محیط در عطا | حامل بار منتش گردن چرخ چنبری
ناصر فوج موکبش لشکر فر ایزدی | قاصر قصر رفعتش قصر قصور قیصری
عکس ضمیر ش از ضیا چشمه مهر در نظر | اهل منیه اش از صفا آینه سکندری

بنوعی منعقد گشته که اگر زمین بهر تا با مکان بر خود بالد سزاست و لا مکان تمنای زمینی کند زیبا موشان یگانه با چنگ و چغانه شاهد ان دره مقام محو منبا کرد و لبانی بسی جبین و جبهه و بین



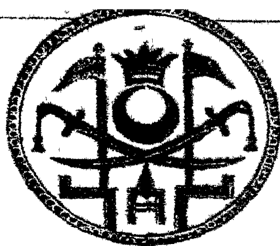
بهر گوشه در پرده مشغول دلبری + مطربان زهره مثال و قمر طلعتان
ابرو هلال از کشیدن رحیق خوشدلی تا صبح قیامت سرمست نغمه
مبارکبادی + و ساقیان خضر خصال + و پری رخان خورشید جمال + از جرعه
ریزی بادهٔ ارغوانی تا روز محشر مدهوش نشهٔ شادی + از زخمهٔ زنی خنیاگران
جادو کلام سینه ریشان خدنگ غمزه و ناز بشور و شیرین زبانی دعاگویان
وارستانه دو دی رشکران قیامت خرام کرو بیان عالم بالا به تسبیح
تحسین و آفرین عذب البیان + مغنیان بلبل نوا را نقانون دستکرزنی
ید طولی + و رقاصان طاوس ادا را باصول زنگله نوازی فتنه همپایه
آمد شان چون نشهٔ لعل مذاب ولوله انگیز + و رفتن شان برنگ نکهت
گل فرحت خیز + و قرب یافتگان حضور از جوش سور و سرور برنگ سینه بستان
می دو آتشهٔ عشق و محبت بر بستر بشاشت غلطان + و عاکفان حریم جانفشانی
باز دیاد محبت و کامرانی چون عنادل گلشنکده رمز وحدت بذکر ترقی
دولت ترزبان + آوازهٔ کوس تهنیت غلغله در فسحت کدهٔ گنبد خضرا انداخته



و صدای کرنای مسرت گوش مسیحا را بالای رواق نیلی کر ساخته
نوای موسیقار خوشتر از صوت هزار نغمه عود در رشک لحن داود کاسه
طنبور چون سر فغفور پر سرور جلاجل دو ماه کامل نظم

غم و غصه چون تارک بدسگال	ز رقص سهی قامتان پایمال
با فشاندن دست بپیچید گوش	به برچیدن پای در زد بدوش
بهنگامه رقص سیمین تنان	شده نغمه در تال دستک زنان
فرو رفته در مغز ارباب حال	شراب خم صندل از جام تال
دمید آنچنان نکهت از مشک و عود	که خوشبو شده نغمه در چنگ و عود

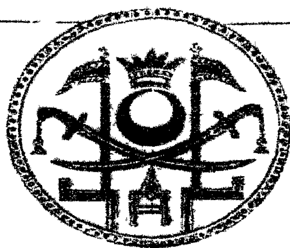
از هجوم جام بلوری سطح بزم خجسته آئین نرگستانی و از موج صهبای انگوری
عرصه بزم ارم تزئین چشمه آب حیوانی حباب باده در پیاله الماس خشند
ماهی ست از چاه نخشب جلوه نما و به انگشت قدح گیر ربع
خمیده ابروی ست بر چشم دلبری هویدا مینا و سبو هر جا خجسته مجلس را
بزمزمه سنجی خوشنوش زقلقل امر ساخته و خم از فرط



ارباب محفل چون اسکندر و جم تا سپهر مینائی سر برافراخته از دورهای اغوان
گردش چشم شاهدان در خانهٔ پرخمار مژگان گوشه نشین و از کیف شراب
فرنگی خمار سر گرانی چون بخت دشمن در خوابگاه عدم کناره گزین اشعار

زهر سو بانگ نوشانوش برخاست | فغان بیخودی از هوش برخاست
بنوشانوش میخواران سرمستند | دل و پیمانه را کلید شیشه بستند
صراحی را در آمد روح در تن | قدح را گشت چشم شوق روشن
می در وی چو یاقوت فروزان | چراغی در میان آب سوزان
چنان آن جام نازک نقش بسته | که از رنگ خودش در هم شکسته
لب ساقی صلای نوش میزد | هوس رنگین ترا زمی جوش میزد
بمستان خواب بیهوشی فسون خواند | پی بالین پیاله سرنگون ماند

فاشعله جانگداز طلعت دلفریب توتیای روشن حسن و جمال در مرمس پرخمار
شوخ چشمان بهاری لعین زیبائی کشیده و ناظورهٔ نادره کار قضا
رشتهٔ اغمضی کی از چشم دیده سفیدان ریار حنران بکحل الجواهر طراوت و سیرابی



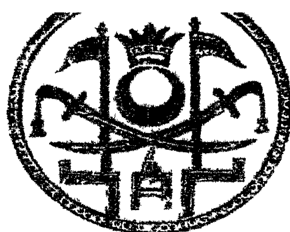
زائل گردانیده و در این چمن از نرگس شهلا چندین چشم تماشای
این هنگامهٔ عقل فریب گشاده و طبقهٔ گلشن از غنچه و ریاحین چه نقد
عقل و هوش که از دست نداده و سوسن با هزاران سخن به ثنای جشن
خسروانی مشغول و صدبرگ بصد ساز و برگ از دوری حضوری ز ذوق
خمول شده در مقام بندگی راست ایستاده و پروانه برای نذر بر کف
نهادهٔ گل اشرفی در لوازم نثار بیش از همگنان کامل العیار آشغا

تعالی الله عجب فصل بهارست · که هر ذره را گل در کنارست
اگر خاکست جولانگاه سوداست · وگر آبست معراج تمناست
نباشد طوق قمری را وجودی · ز شمع سرو روشن گشته دودی
کند هر قطرهٔ ابر بهاری · برای حسن گل آئینه داری
ز خط سبز آنقدر پیرایهٔ گل · که بوی مشک دارد سایهٔ گل
نواهای نی منقار بلبل · نوآهنگیست از تار رگ گل

شب تیره انگشت گری چراغان همه تلألوی ماه چهاردهم و طبقهٔ هوا

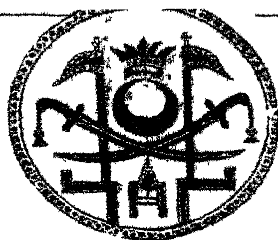


از شعلهٔ فروزی آتشبازی غیرت فلک هشتم، آفتاب جهانتاب
بسوز تماشایش در آتش پروانگی بر سپهر سوخته، و کلیم طبعان روشن ضمیر
از مشاهدهٔ تجلیاتش ذخیرهٔ هزاران عیش و عشرت در دل اندوخته،
سبحان الله تابنده شبی ست که چشمهٔ حیوان را چون چشمهٔ آفتاب میتوان دید،
و جوهر فرد را از عرصهٔ ذهن مشائیان چون دانهٔ سبحه میتوان چید،
هر شمع چون درخت شبو جلوه نما، فی فی برای نفی همسران الف لا،
طرفه سرو بیست که چنین بار درخشان از هر شاخش دمیده، و اعجوبه شاهدی ست
که برنگ آتشش درونان همه تن خاکستر گردیده، زهی آتشبازی
که هر ستاره اش اختر سکندری را سپند آسا در مجمر حسرت سوخته،
و هر هوائیش آه عشاق و دعای نیم شبی را طرز بالاروی آموخته، اگر گل ریزی
گلریز جنت کدهٔ زمان و زمین رشک وادی طور، و از یاسمین ریزی نسرین
مرغزار ایجاد و تکوین نور علی نور، از هر چرخی مرغولهٔ زلف مشکین کاکلان
هر شه در گلو، و از هر مهتاب سه تابان سفید رو فظم



دخانی که از شعله پیچد در آن | برند از پی سرمه اختران
ز شمع شبستان سحر پرده ساز | ز قندیل ایوان قمر در گداز
دل از قبهٔ نور گردد مثال | اگر گرد فانوس گردد خیال
ز نسرین بران نازک اندام تر | تن شمعش از قطره بس خام تر
ز پروانه سختی کشی بر کران | بجای بآن نازکی در میان
نزاکت ز پیراهنش لاف لاف | که گردد بآن پرتو شعله صاف

چون سروش غیبی این نشید جان‌فزا در گوش هوشم دمید
و هاتف لاریبی این خبر مسرت اثر بطبع فسرده‌ام رسانید غنچهٔ دلم از گل بگل
شگفتگی و شادابی هوش‌ربا و گلبرگ زبانم به شبنم افشانی سحاب عنایت
مطر گشت یارب تا نوازندهٔ سپهر دایره‌ساز در بزم دلگشای کائنات
بر پیاله‌های مهر و ماه مشغول جلجله بانگ نوازیست و تا رقاص چرخ آبگینه
در هنگامهٔ جنت فضای موجودات از نیرین درخشان سرگرم شیشه‌بازی
محفل سور و سرور از نغمات خارج آهنگ حوادث ایام بر کران بوده



زهرهٔ چابک کرشمهٔ امانی و آمال در مجلس فرحت و کامرانی به نغمه‌خیزی
گوناگون هوش‌ربای شادمندان قصور جنان، و ناهید شیرین
غمزهٔ جاه و جلال در کوشک تفریح و شادمانی به ترانه‌ریزی توقلمون

طرب‌افزای قلوب جهانیان باد

عنان گسسته شتافتن شبدیز قلم شیرین بیان مضمار تحریر

رسید اسپ و تفنگ بنام نامی نواب گورنر جنرل
لارڈ میو صاحب بهادر وییسرای کشور هندوستان

زمانیکه جلوه‌دار چرخ چارمین غاشیهٔ عودی ابر برسگالی بر پشت
ابلق گیتی نورد ایام و لیالی شبیده گرهٔ زمین را از جام
مرصع سبزهٔ مطرا بوقلمون رونق و بها ارزانی داشته
و دهانهٔ سیاه تفنگچی تغدیر از ضرب گلهای انهار و دریا چاپن سینه
... زرد پرویزن مثال مشبک ساخته صحیفهٔ عنبرین ختام
و تعلیقهٔ مجد نظام مع اشهب کوه‌پیکر پوشی مانند طبع فتنه‌سنجان بیقرار



وتفنگی تندر خروشی ثعبان صفت آتشباز جلوهٔ وصول آمد آخته

شقهٔ سنجوق افتخارم با دامن عیوق هم پیوند و فرق عزت و اقبالم

تا سر عرش سای کیوان بلند فرمود تعالی الله از آن نامهٔ واقعه

که طیور خوش صحیفه بلاغت از زرین بال الفاظ بر سلیمان فحوایش

سایه گستر و دیدهٔ منتظران تمنای یوسف وشان جا و چهر بیاضش

از چشم انتظار یعقوب سفیدتر لفافهٔ مسیحا نفس از تابش گوناگون

چون چتر و دیهیم سلاطین رونق بخش محفلها و نقاط پرنورش مثال

مروارید غلطان بر عارض مشعشع حوریان جداگانه مرغوب دلها و مدات

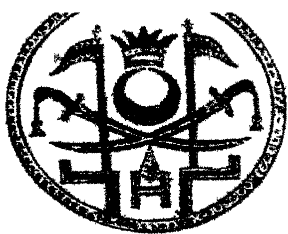
بلند رتبه اش مانند کمند مسلسل کهکشان فلک سده و دوائر خوش نمایش

چون پیاله نگین لاله در جوش بهار دلپسند و بروی معانی رنگ کش

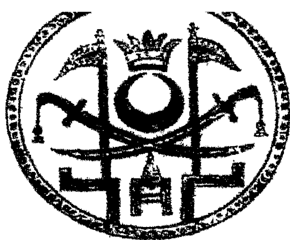
از رنگ معانی باکره نو شتقان ما چشم تماشائی امروز همه …

پیچاپیچ تقدیر خط خوانا ترنج اوش خوشه پروین خشک نمود به نیم …

مشتری نکرده و خریطهٔ ذکی کاش …



در شکنجهٔ افلاک کشیده سه بی تکلف زلال مضمونش رشک تسنیم و غیرت
کوثر سخن از کلام منظومش همچو آب حیات جان پرور و ازان[٥١]
گلگون سمین تنگ صرصر مثال و سمند شوخ و شنگ پری تمثال که از طنطنهٔ
دارای سم عقش شبدیز خسرو پرویز در رخنهٔ لحد سکندری خورده
و از غلغلهٔ تک و تاز همه نازشش عنقای خیال چون رفرف پنهان
تتخای دماغ نشیمن کرده هلال فلکی صورت بیماری ست از خوشنمائی
حلقهٔ نعالش کاسته و شفق گردون بتبدین[٥٢] غباری ست از حوافر[٥٣]
حنابستهٔ اش برخاسته سبک عنانی که بر مردمک دیدهٔ باریک بینان بسرعت
برق و باد دویده رشتهٔ نگاهی لغزشی نپذیرد شیر زبانی که اگر در معارک
بزم و پیکار گرم رفتار شود ارواح اعدا چون عرق انفعال از رخنهای بدن جهیدن گیرد
وقت جولان بر نک رنگ مشتاقان سیار لامکان هنگام پویه پا بنشیند
پپای خیال گاهی بر زمین و گاهی بر آسمان خم گردشش اعجوبه قوس
قزحی ست که پیوسته در دل شب نمودار آمده و ستون ساقش



نادره سروی است که در جنبش چه ماهی بارآمده چشمش خزانهٔ لطافت را

دو گوهر شب‌چراغ گوشش خمخانهٔ نزاکت را دو بلورین ایاغ دمش بر کفل

شب عشرتی با صبح نوروزی دست و بغل عنانش فتح و نصرت را

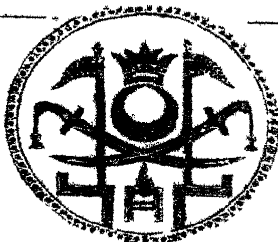
رشتهٔ حیات جاویدان زینش از کثرت کاکاری کان لعل و مرجان

فتراکش همچو زلف پری پر نور و رکابش بعینه حدقهٔ چشم حور فطم

هوا را عقاب و زمین را غزال	نهنگ بحار و پلنگ جبال
گه پویه باد و گه قطرهٔ آب	گران چون درنگ و سبک چون شتاب
از او بشنود گر بهیجی پیام	رود حرف ساکن برون از کلام
اگر از روانیش باشد سؤال	جوابش برآرد ز کام [illegible]
بروز ازل [illegible] باد پا	توان تاخت بیرون ز [illegible]
شد بردن عاشقان بی‌تمیز	[illegible]

[illegible] تنگ [illegible] بار شد در شکارگاه [illegible] اشتیاق [illegible] ثبات [illegible]

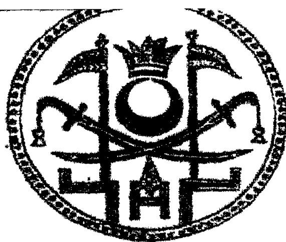
از سوت [illegible] و تحمل عیان [illegible] همیشه [illegible]



چون نغمه در نی پنهان، گلوله آتش شهاب ثاقبی ست برای رجم اعدای
شیطان خصال، و لوله آتش انگشت شهادتی ست برای نفی دشمن بدسگال
طرفه گنجی گوهر در آستینی ست که مانند طراران گوهر جا بنها از بر مخالفان
می رباید، و اعجوبه صدرنشینی ست که شکل شاهدان هستی حاسدان را
بچشم زدن بر باد و فنا می نماید، همواره از کیف داروی جهانسوزی
خانمان عقل و هوش اعدا پاک سوخته، و دمار از نهاد دل پرخشم قتال خونخوار جانستانی عالی دودمان اشیع الدوله

مار تن شیر دهن عد صفت برق نفس	راست چو وصاف درون پایه بلند آتش کیش
پاک جوهر که بیابند گر او را شاهان	همه بر صدر نشانند مقدم از خویش
اژدها شعله فشانی که بمیدان نبرد	برق انداز شود بر سر خصم از حد بیش
دم هیجا چو نگاهش کنی از گوشه چشم	در زمان جان بفشارد ز تن بداندیش
نیزه‌ش از سینه دشمن گذرد گرم چنان	که رود جان عدو همره او پیشاپیش

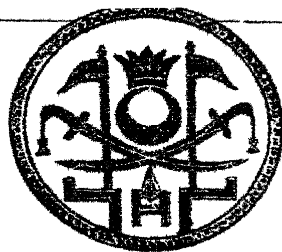
المختصر صفحه بیضا ضیای این ضراعت نامه که شروق فحاوی آب و
تابش لولوی منثور را عرق ریحه خجالت نموده، و دستنبوی سواد عنبر نقش



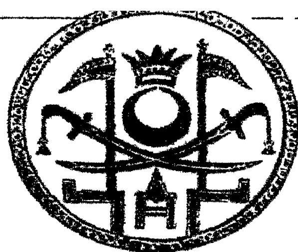
ختن ختن ابواب شرمساری بر روی نافهٔ مشکین غزالان چین و ختن
گشوده کنجائی آن نمیدارد که طوطیان مدایح عطیهٔ بهیه برشاخچه باغچه
طول تحریر بلند صفیر گشته چاشنی فصاحت از عذوبت سخنان سحبان
و مذاق بلاغت از افکار شکربار سعدی و سلمان بنمایند یادر جلوگاه
تادیهٔ شکر و سپاس همچو نسیم نوبهاران بال همایون فال هماشان گشایند
پس ناچار از پیچیدن سلاسل خم بخم حیرت قلم و رسانیدن از طی جادهٔ صدم
حصهٔ اوصاف تحف و هدایا پاکشیده بر سر دعا از سر شتابان میروی
که تا شرخ خنگ زرین ربقهٔ خورشید زینت افزای کمند خدیو روشن رای
چرخ چنبر نسبت ادهم اندیشه خرام انجاح مرام از صدمات نشیب و فراز
گردش ایام محفوظ و مصئون بوده توسن هزبر هیبت جبروت و جلال
زیر ران و باره همیشه یکه عظمت و اقبال در مضمار وسیع چار حد کون جولان یاد العنایه

قماش نوی بر آوردن جامه فروش فکر و تامل از نفحهٔ زرین کار سخن و پرداختن دلها

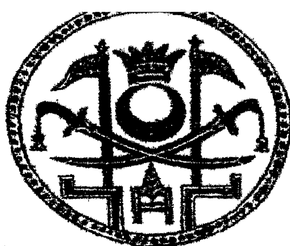
بمعانی رسیده چو خاوکمر بند شاد اسمی ملا بندنورد بجا بر شاهزاده اجبر سن



اکلیل مکلل شیوا بیانی که از ترصیع گوهر فروش خیال چون پرتو مهر و ماه
فروغ بخش اطراف بحر و بر گردد، و تاج مغفر ترک جادو زبانی که بتر دستی
خیاط اندیشه مثال سبعه سیاره سماوی در کسوت خانه ظهور جلوه گر،
از یکتائی و زیبائی نه لایق آشفته سر ستایش سنجری ست، و نه قابل
شکسته فرق ثنای سکندری، بل شایسته تارک تادیه شکر و سپاس
آن قصب پوش حجله توالف نگارنگ، کمخای زرنگار دانش و
فرهنگ، چارقب پوش چار طاق هنری و دلیری، منطقه بند کمرگاه
جرات و شیری، رستم رزم، جمشید بزم، آفتاب نظر، زهره ساغر، کهکشان
کمند، گردون سمند، که دیبای بوقلمون سپهر کهنه پا انداز اقدام رفعت اوست،
و زربفت سیم رنگ ماهتاب فرسوده بساط ایوان حشمت او، تصویر ساخته
نساج معجز طراز فکرت را به نیروی دقیقه شناسی خامه بدینگونه عازم پیکر
مدعا مینمایم که زمان مسرت اقتران، که کارکنان حل و عقد
کن فکان طراز عزیز رنج و الم را بپیا سنگاه کائنات موکشان آورده اند



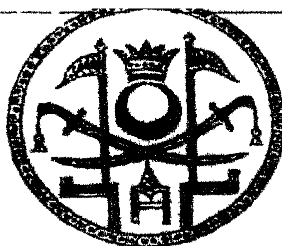
وپرده کشایان رموز ایجاد شاهد جادو غمزه عیش و عشرت را بهم
اشاره ابرو در آغوش حسرتیان مهجور سپرده، ساقی رند مشرب قضا
بدادن ساغر کامرانی چندان شتاب داشته که خراباتیان مخمور
همچو منصور بطرفة العین از غم هر دو عالم رهائی یافتند، و توغچی تقدیر
رایت عشرت به نهجی برافراشته که حوادث دوران از اوج ثریا دوان
آمده قارون صفت بحضیض عدم شتافتند، سحاب مکرمت لایزال
بر مزارع منی و آمال رشحه افشان، و نقوش ظلم و بیداد از لوحه طلسمی ایجاد
چون حرف غلط بی نام و نشان بود، که رسیل بهاشال حبایل تمثیل
و برید فرخنده فال مفقود العدیل مع ارمغان لایقه و رقیمه انیقه رنگ
یافته خامه زمردنگار منشی یاقوت رقم و مانی قلم که از تشنج صفحه اش
آثار سحر سامری کرشمه دلبران هویدا بود، و از غرف حروف و حبابات
حوراوشان غنجات دلربایانه جلوه نما، بلقیس طلعتان بیاض و غنج
سلیمان الفاظ شگفت دل و لیلی وشان حروف در قطار سطور محمل



همه سر بزانوی بلاغت نهاده همه چشم بیخواب برروی فصاحت گشاده همه خاموشان شیرین سخن همه راغنج ودلال خرمن خرمن همه از وفور مستی درجوش همه از رنگ مداد اکسون پوش همه محشر ادایان همه شوخی همه اعجاز همه برق لقایان همه جادو همه نازاشعار

این طرفه سفینه که در وی | کشتی کشتی قماش معنی ست
گیرند بکف چو اهل فضلش | چون کشتی نوح کوه جودی ست
هر سطر ز معنی روان بخشش | جوی از آب زندگانی ست
الفاظ ز نکته های سیراب | هر یک صدفی پر از لآلی ست
در پوست چو گل بگنجد از شوق | پر بسکه ز رنگ و بوی معنی ست
خود یک گل و باغ و بوستانها | در هر ورقش ولیک مخفی ست
هر صفحه ز شوخی معانی | چون پرده چشم مست لیلی ست

شمع بزم ابتهاج و خورسندی گردیده نظر نظارگیان را همسر شبستان علیین واد واح خواطر را روکش الکه نو خیز حسله برین فرمود لهذا مرضیان

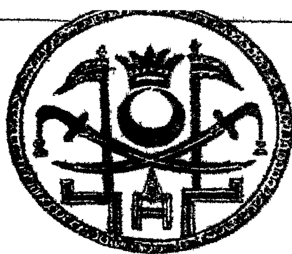


علل ناشکیبائی را از معاجین مفرح سور و سرور علاج رفته و خمیازهٔ کشان
زحمت خمار در مصطبهٔ نارغبانی آسوده مزاج رخسار زعفرانی منتظران
از گلاب افشانی شبنم شادمانی رهکش لالهٔ احمر و پریرویان شادکامی
و فلاح در بزمستان مآرب انجاح شال پرستاران کمر بر کمر نظم

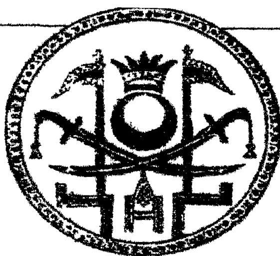
وقت آنست کنون کز اثر عیش و نشاط	می بخندد صراحی و صراحی بر لب
بسکه هر خار گلی کرده عجب نیست اگر	یاسمین بشکفد از نشتر زنبور عسل
انبساطی ست درین فصل که بیگانهٔ عقل	شاید ار باز شود عقدهٔ ما ازل

هرچند تا کنون قامت آرزو از خلعت فاخرهٔ دیدن هم موزونی نگردیده
و شاهد تمنا قباچه تعارف هیچگه باید در بر نکشیده لیکن فرمقیهٔ اقتباس جوهر
که آشوب دیماه شوق و انتظار را از نسیم فروردینی بهار این نامهٔ مشک
از فرخنامهٔ اصلاحی فرموده از ایصال چوخا و کمربند شالی ناشکفته
ناشکفته تمنا تم را گل گل شگفته و خندان ساخت بیشعر

نشانی طالب از طلب عینیت یافت	وصال دوست هم خواهد میسر شد



حبذا لباسی که صد قاقم و قندز از حسرتش پوست از سر کشیده‌اند،
و سمور و سنجاب را از شهرتش مو بر تن راست گردیده، تاجداران
کو سر سریر را چون اعمال نیک بر دوشش داشتن آرزو،
و قبیله موبافان اندوه زلف و کاکل را مار پیچش خوشتر از سلسله
کمند گیسو، گل تخریبش سوای وزه گاهی آسیب خزان ندیده، و آب و تاب
گلهایش چون نقش نگین سلیمان وقتی صدمه صرصر و دبور کشیده، اگر شمشیر
مهر کشته حضورش لاف برابریش باید خندید، و اگر دیباجی قضا
تا ابد چندین اطلس چرخ بافد کلاهش بر هوا نخواهد رقصید، بیاض
شمشین خوبی و لطافت را شمه قیمت چون سفیده صبح نوجوانی دلگشا،
و رشته تار و پودش تماشائیان را رشته عمر بیست سال موی عنبر
زلفان خلخ عمر داده در فتنه خزان حاشیه‌اش با نضارت خلد برین همسر،
و در تطاول بهمنی سبز بختان بسایه نخل موزونش پناه گزین، گل خوبان کو داغ
لالائیش بر بر نگرفته بود، از این رو بر دار قدش علم ساختند، و دهن



شاهدان که با غنچه اش فی الجمله همسری نموده لهذا به شکستگی سستیش انداخته

و زهی کمر بند شالی که بحضور صفایش منطقة البروج فلکی مقرون بسواد ثبت

اندر است و پیش کلکاریش دل یاقوت بکاوی نیش خورده نشتر الماس است

بسملان خنجر فرقت بحصول این عمر دراز خضر مثال بر بخت خویش نازان

و سکندر طالعان را حصولت بدستیاری چنین کمند دولت در پی تسخیر

لامکان اگر بر میانش می بندم گوییا همت مردانه هر دو دست در کمرم

حمایل میسازد و چون بپیچیده برکفش می نهم دو هلال پیوسته در نظام

طرح ظهور می اندازد و نیرین درخشان از عدم تناسبش بسملانه بخون شفق

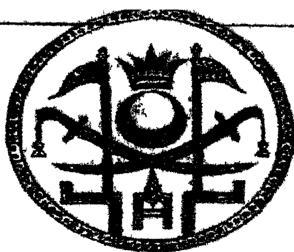
غلطیده و سپیده صبح از شادمانی تشبیهش چون بوی گل در پوستینش

نگنجیده به پشت گرمی وصالش گرد سپهر بر سر رزم جویان سایه فکن

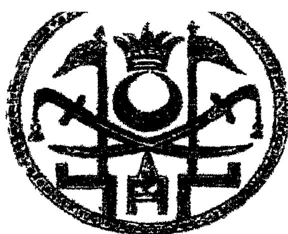
و از نسبت همسایگیش جوهر تسخیر در آیینه شمشیر موج زن کمر عزیمت از بستگیش

مستحکم و سر هر تارش با سر رشته جان توام خواسته بودم که زبان

قلم و قلم زبان را از ترقیم صفاتش تا قیامت در چه سنجی ضرب المثل



بلکه حیرانیان عالم رستخیز را نیز از نوید روح بخش همین مضمون هشیار
ساخته صحائف اعمال هر یکی را از سفائن توصیفش مبدل سازم لیکن
خیاط قلم کجرواج رقم را مجال این کو که از رشتهٔ تحریر گریبان پارهٔ پای
سخن ثنایش دوزد، و صنعتگر زبان را طاقت این کجا که طفل[1] نوپیدا
طبع را طرز بخیه گری مدحش آموزد، آری پرند پروین را بدستیاری بنان و
انامل بافتن خیالی ست خام، و پرنیان قوس قزح را از الوان گوناگون
منقش ساختن مطلبی ست ناتمام، و تار[2] تابنده شعاعی را[3] در سم الخیاط
کشیدن آسان نیست، و حلهٔ استبرق و عبقری[4] را دوختن کار سوزن
مژگان نی، لاجرم دامان تفکر را از پنجهٔ چنین خیال محال رشتهٔ زبان بریده
با همین ریزه گریبان دعایم، که تا دستارچهٔ مطرز شادابی و نزهت
جلوه فرموز اعلام اغصان[5] و افنان سرو و گل است، و تا خرقهٔ
بوقلمون عشق و محبت رونق بر دوش قمری و بلبل، داود داد تحقیقی
و مفضل آلای حقیقی سراپای آن خوشترین کالا فروش بازار تعطف[6] را

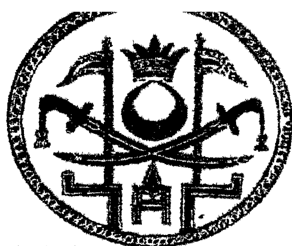


از زرین سلک عظمت و جبروزی موزون و آتشه بیش بهای یگانگی و
نخلت را بیجا سوق دل اتحاد منزل از هم چه سبب افسرون داد

سینه چاک بر آمدن سوگوار آن مضامین از ماتمکده خیال برای تحریر تعزیت

لارڈ میو بنام مسٹر لیم موئیر بهادر لفٹنٹ گورنر غرب و شمال

دهر بی مهر طرار دو رنگ و سپهر نیلی چهره سرکش و سرهنگ که کار عیش
و هیم حیات و نشاط از سر صد قیصر و دارا ربودن و سرورش منحصر
باستماع یارب ارباب رنج و شیون ست نیگذارد که دمی
دم راست کرده بنظاره ناطوره گونه آسوده حالی پردازد و یا احدی
بحصول آلاء و نعم طرف کلاهی شکسته از سپاهی و تفرج گلشن سرای منیع مثال
عیش و آرام همچو سرو چمان خوشخرام بر خود نازد و آری کشور شاهان
با فر و هیبت را از لطمات صرصر نیرنگش دائما همچو شمع گریان دیده ام
و مالک قابان حمایل جبروت و حشمت را از دست جبر و ظلمش همواره برنگ نی
نالان شنیده کیست که از سر پنجه قضایش گو تمامی نخورده و کدام از



داغ ستمی بر دل نسپرده + اگر کوه است از منجنیق حوادث او سنگسار است +

و اگر اوج است از کدورت قلبش پر غبار + کسی از دستش امان نیافته +

الا مصیبت و غم + چیزی مقبول بارگاهش نگردیده + لیکن درد و الم +

آنکه در دلش جا گزیده + مضامین جور و جفاست + آنکه مرغوب طبعش گردیده + و

فحوای رنج و بلا + این سیاف تیغ آزمای پر قهر و عصبیت آماده قتل و کشت است +

این رستم بی رحم و بهمن بیست شکل زال گوژ پشت + اگر اینچنین نیست

چرا ما بیدلان را به تیغ حسرت و بیداد نمایان کشته + و ما جگر خستگان را

بخنجر یاس بر سر میدان تنها پاشیش آنکه از سایه افکنی ذات خجسته صفات

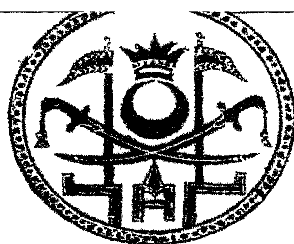
آن همای زرین بال جاه و جلال + عنقای بلند پرواز قلل

شوکت و اقبال بفرهنگ و فرهنگ یکتا + بهوشیاری از موشگافان بالا

که چو برق رای رزینش روشن کن خانمان صولت بود + و سلاسل تدابیر

صائبش حبائل سرادق دولت + یعنی نواب مستطاب + مستغنی عن المحامد و الالقاب +

ویسرای لارد میو صاحب بهادر گورنر جنرل اعظم ممالک کشور هند



مشغول هزاران عشرت و شادمانی بودیم و جبین عجز و نیاز بر آستانهٔ

این وسیلهٔ نبیله بام و شام بر زمین شکر و سپاس حضرت خالق اشیا

و مقدّر ما یشا میسودیم و نمیدانستیم که فلک ستیزه کار و کینه جو در حق

افراح و مسرات ما بنیاد نهاده و دان بداندیش بست و روح پر فتوح

آن عالی مرتبت والا نژاد با شوق تقبیل اقدام حضرت مسیح

علیه السلام سفر دور و دراز آخرت در پیش نظم

آشوب قیامت از جهان خاست	شیون ز زمین و آسمان خاست
غم سوخت درون بیگانگان را	آتشکده شد جهان جهان را

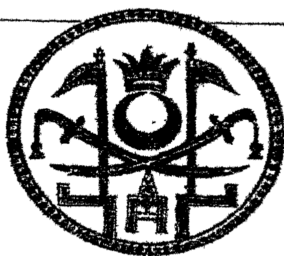
ای وای که چهرهٔ سراپا جوش نقاب خفا بر رخ کشید و نور افزای

شبستان دیگر گردید و بر سر هواخواهانش از اعتساف زمانه رسید آنچه رسید

لوقوع این حادثهٔ عظمی و شنیع این واقعهٔ کبری نقبای عموم [illegible]

[illegible] تحمّل و تمکّن یکسر رو گردان بی شائبهٔ تکلّف [illegible]

زمین سیل آب بدرود و آتش دل را گاهی نخواهد نشاند و اگر به



خانه ام آفتابی شود و تیره روزیم همچنانکه هست خواهد ماند اکنون یارای

اینکه قلم کلیل اللسان را که چون انگشت فاتحه خوانان گور شهیدان

بر سطح کاغذ بیجا مانده مسمار تحریر بر نوائب مطلق العنان یا انامل انده

بشری را به تهنیه ترقیم مصائب جنبان نمایم لاجرم مقدم مخدره

اصطبار را که از روز ازل آغوش پرورده رحمت الهی ست خوشتر گردیده

بان کرم فرما نیز همدرین باب مشیر میشوم چه عجب که به ازای این تسلیم

عواطف از روضات قدس بوزیدن در آمده از هار طرفه نعم الدل

از کلکه مکامن بعرصات شهود جلوه گرایده هر بر درشت مخلب سطوت

واقبالمندی بر اعدای خسران مآل صائل و آلام حوادث ایام الی



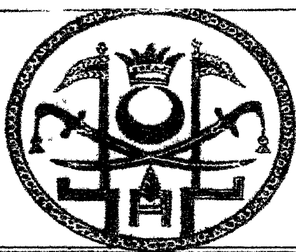
یوم القیام از طبع نازک زائل باد



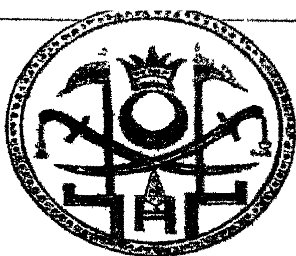
کلاه کج نهادن نکی طلعتان فخا وتیقر توفیر عطای عهده پیرائی و گوزری از رضعه

بلکه منطقه کردون جناب بنام نامی نواب ابه روک صاحبها مستغنی عن المحامد والالقاب

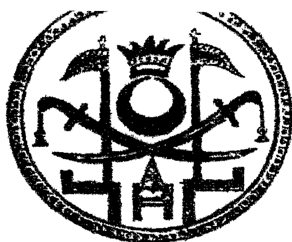
الحمد لله ثم الحمد لله که بساتین خزان رسیده قلوب بپیرائی تفرج و کامرانی



چون پر طوطی نضارت آیین گشته لاله ستان متمنیات مهب شمال
عشرت رو بشکفتن نهاده، و کرده بیرنگ آمال و امانی برنگ آمیزی
حلی بهند شادمانی گوناگون آرایش پذیرفته، از مکامن غیب نگارخانهٔ
ظهور سپید آمده، نسیم عشرتی که از خرم چمن تقدیر باطراف شهود جستن کرده
همین مواد سر میدارد، که با عالمیان رنگ و بو صفت در آویزد،
و تا قیامت برنخیزد، و لکهٔ ابری که بر ساحت هستی بستانه جلوها ریخته
آهنگ آن داشته که حضیض نشینان بینوائی را بتوسط کمند عطا
از ثری به ثریا کشاند، و تا شرفات عیش جاویدان رساند، هجوم عشرت
بر بوم عسرت پرداخته، و جوشش فرحت نظر را از نظارهٔ مینو بغلط انداخته
خیابان دلها چنان سروک سرور زده اند، که بلبل قدس ما بندهٔ
قمری طوق شوق بگردن کشیده، و در ساغر آرزو بدانگونه جرعه
شادی ها ریخته اند، که خضر خضرا پوش تجرد گزین مشتاقان صفت
لب حسرت گزیده، کرسی و سرائی که از مدتی هلال مثال آغوش تمنا



گشاده بود بحمد الله که نقش مرادش کرسی نشین گردید و ایوان گورنری که
بر ورد مور بانتظار پا بگل استاده بود صد شکر که عیسی نفسی تهه اش را
فراز چرخ چارمین رسانید یعنی مسیحای جلوس میمنت تزئین و شاهد
قدوم بشاشت قرین آن پرکارکشای لوحهٔ دولت و سروری
داغ نه ناصیهٔ صولت سکندری بر سریر گردون مسیر حکومت مندنشان
بناخن عنایی عقود خواطر بسته دلان بکسیر کشود و بحاراهای خستگان طوفانی که
رخنهٔ صد خرابی به ابنیهٔ بلندیهٔ اصطبار و سکون انداخته و باطفای
نوائر وحشتی که الحاحم اذاسیب صدف زنگ خوشدلی راکلر یز صفت
از هم گداخته بود پرداخت سائل زبان را چه دهن که سپاس این
عطیهٔ بیکران بحضور حاجبان آستان رفرف نشان بارگاه حضرت
خداوندی موردی نماید جز اینکه بدعای جان افزای درازی ترقیات روزافزون و
وابدشمون گراید تا نظاره ستی عالم گوناگون بداد گستری شاهان با عز و جاه
بهجات ده طبقات جهان افروز و بارگاه بریشم طناب جهان بجلوه نورگزین

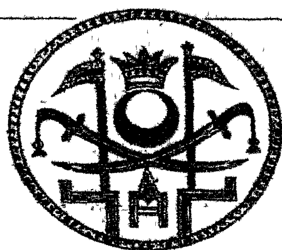


سلاطین گیتی پناه همسر نه خرگاه آسمانی، ایادی جور و جفای ستم
کیشان به نیروی سیاست والا از گریبان مظلومان کوتاه و چشم
ظلمت سرشتان بمشاهده دبدبه جبروت و شوکت چون دیده خفاش

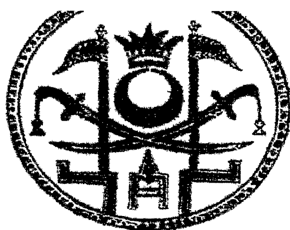
یوماً فیوماً سیاه باد،

کحل الجواهر دیده بینای بصیرت اعمی اینائه نواب لفتننت گورنر بهادر مشعر تعزیت

در مقدرات ایزدی بشر فی برگ و برا طاقت دم زدن نیست و در مرضیات
الهی انسان حقیر البنیان را مجال سخن نی، آنچه او میخواهد همچنان
بظهور میرسد، و هرچه خواهش اوست همان بمنصه ظهور جلوه گر میگردد
از کارسازیش بقای مسافران عالم هستی سیل خود را چابکدست
قضا، و از کمال قدرتش عجوزه فنا در مرابای حال و مآل همگنان صید
آسف صفت نما اگر گدایی عمر نوح یافت بالآخر صید ماهی فنا
اجلش شدنی ست، و اگر مجو خضر جرعه آب حیوان نوشید بجانا روی
مرناب مرگ چشیدنی، تعبیر رویای هستی وجود جز تحسر و حسرت نیجات



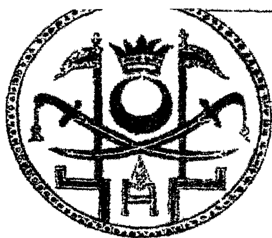
و بلای ناگهان اجل را در پس پردهٔ زندگانی نهفته هر چند که این مسلک
قدیم یعنی عدم را آسوده دلان مهد راحت گستری خارستان
همه رنج و محن تصور نموده اند و این گوشهٔ عزلت را انجمن نشینان
عشرتکدهٔ فارغبالی مثل کهنه دشمن ستوده اند اما مقبولان بارگاه
صمدی که ته جرعه نوشان خمستان تسلیم و انقیاد و مربع نشینان
ادب خانهٔ اطاعت و اعتقادند خاموشی مرگ را بهتر از هزار چهچهٔ بلبل
شیرین زبان حیات دانسته لبیک گویان عازم طواف بیت العتیق
رضای سرمدی میشوند لیکن ما آزاربینان این غمکدهٔ هستی که
چشم ظاهری ما را دیدهٔ تعلقات صوری ست بر ماتم کاری تعشق نشناخته
از وقوع چنین حوادث مبتلای گوناگون کربت و عنا میشویم
لهذا از تصادم این صدمهٔ قیامت نهیب دلم طاوس وار داغدار
و جانم برنگ سیماب بعبیر آغشته بود که مکاتبهٔ وافر الرحمهٔ و صحیفهٔ
عظیم المکرمه ریختهٔ کلک جواهر نگار نشان عنبر قلم و بیضا رقم



مشعر مضامین تعزیت و دلجوئی پرتو صد گونه نوازش و الطاف
بر وجنات احوال مخلصان صداقت آهنگ انداخته کلفت زدای
خاطر آشفته نوا و نعم البدل این داهیهٔ کبری گردید نازم بر خوبی صباح خرد
که از چنین نوشداروی گران بها علاج مرض لا دوایم نموده و نقش
رنج و ملال را از لوحهٔ دلم بگزلک این عطیهٔ بهیه زدوده زبانی ندارم که
شکرش بجا آرم جز این که طوطی لعلین منقار ناطقه را در شکرستان
دعا نغمه سنج نمایم و باختتام این نامه گرایم تا قبهٔ بی ستون گردون
بر سطح گلگون عنبرا بصد زیب و زینت متمکن ست اکلیل مکلل افضال
خداوندی بر مفارق جانبین رونق فکن و نور افشان باد

صفیر کشی بلبل رنگین بال نال قلم در ریاض فصاحت نکته سنجی بیاوری طبع خداداد تحریر تهنیه
بهاریهٔ موسومهٔ نواب عرش محمد خان بهادر شوکت جنگ والی جاوره گلشن آباد

چون بزمگاه سخن بی ترانهٔ حمد و سپاس آفریننده زمین و زمان که میر آب
قدرتش حبیب مرد امان تمیبدهٔ قسمه ورود یخی را از خرمن خرمن بوستگان



گلزار و چمن چمن نوباوگان بهار برنگ طبقات فرادیس و جنان

آراسته آب و رنگ زیبائی نه پذیرد؛ و رنگین محافل بیان بی زمزمه

صفت و ثنای بخشندهٔ کون و مکان که چار باغ طبایع صاحبدلان

باذاق را از خس خس و لاکشن یاحین فضل و کمال و اعجوبه ازهار جود و

جال بیان روضهٔ رضوان شگفته و خندان ساخته خلعت رونق

دیر تخمیر و پس بلبل قلم که چهچه سنج دار القضای سخندانی و عذب

البیانی ست بعد نغمه ریزی حمد یگانه جان آفرین بنعت پیمبر و

پیمبر وازه که شام عصیان و ضلالت از جلوهٔ خورشید وجودش

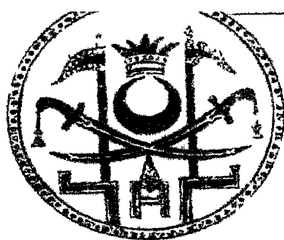
بصبح نجات دست و بغل؛ و شب کفر و بدعت از طلوع نیر ذاتش بنور

ایقان و عرفان مبدل؛ تا ابادی شوکتش با سمین بر زگریبان

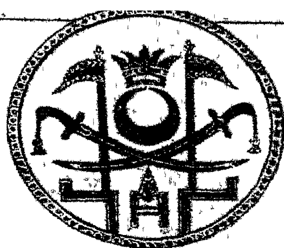
مستی کرده زمینیان بر خود می نازند؛ و تا مهرهٔ شرنقش در شطرنج

لیل و نهار قائم گشته شاطران عرصهٔ چون و چرا از و نیکو کاری

بجوشترین صوری می بازند نازم بران یکتای بی همتا که چنین جوهر لطیف



یعنی نور محمدی را از خلوتکدهٔ خفا بعد پوشانیدن چارقب محبوبیت و
و خاتم النبیینی در جسم خاکی که مسجود سبحان ملاء اعلی و ممدوح کروبیان
عرش معلی ست از کمال قدرت بالغهٔ خود چون نغمه در نی در دمیده و هم
خالق ارض و سما که چنین جوهر عجب را که مهبط انوار الهی و مخزن اسرار
نامتناهی ست بصنعت کاملهٔ خود برای هدایت همچو ما تبه کاران ناعاقبت
اندیش پابند وجود و چار آخشیجان فرموده از مکمن بطون اورنگ آرای
شهرستان ظهور گردانیده چون قلم باینجا رسید از عدم تمیز صنعاتش
نگارش بحیرانی کشید نقاب حسرت برخ اندیشه افتاد و شهسوار ذهن
وقاد عنان سخن سنجی را از دست داد سموم ناکامی وزیدن گرفت و غزال
فارغبالی رمیدن قطرهٔ اشکم آبروی طوفان را بخاک مذلت برابر ساخت
و تلخ کامیم شور در شیرین کامی آفاق انداخت شاهد صبحم شعله ور
از کسوت صبر و تحمل عریان گشت و چار موجهٔ سرشکم بطرفة العین از شش جهت
امکان بیرون رفت گاهی از مشاهدهٔ جمال پریستان چون چشم نرگس



حیران، و وقتی از فقدان گل مقصود برنگ بلبل شوریده گریه کنان

ساعتی بسان طفل شیرخوار انگشت حیرت در دهن، و دمی مانندهٔ خورشید

سحری رعشه در تن، زمانی در آرزوی رونمای سلمی مقاصد برنگ

سیماب در اضطراب، و لحظه در هوای نظارهٔ ناظورهٔ انجاح مرام مثل

صرصر بهمن و دی بیتاب بودم، که ناگاه طائر حواس از آشیانهٔ دماغ

پرواز ساخته از رخنهٔ وهم و خیال تفرج عالم مثال شتافت، از جای

بجای سیر رسید، و از طرفی بطرفی رسید و دید، گلزاری دید پر نور که چشم بد

ازان چون غم از عیش دور، در ازیش از زلف و کاکل مهوشان

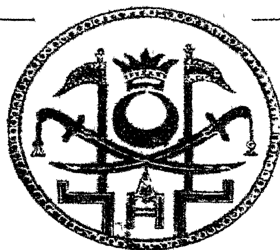
مشکین کلاله باج ستان، و وسعتش چون عرصهٔ فکر نواسنجان لفظ و

معنی بی پایان، جنت گلفروش گلشنش، رضوان فضاله چین چمنش،

غبارش توتیای دیدهٔ بینا، خاکش کحل الجواهر چشم تمنا، منقار طوطیان نقش

از خونابهٔ دل عشاق رنگین، و صوت عنادلش با نوای نالهٔ جان مشتاق

همقرین، داغ لالهٔ اش سویدای خونین جگران، و انهار کوثر کردارش



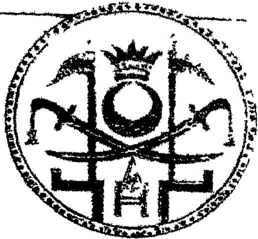
روکش سینهٔ صافی صاحبدلان، وقتی که صبا بضیهٔ غنچه اش میدرید
بجای نکهت گل بلبل میپرید، خوشهٔ انگورش همسر عقد ثریا، و سیب
شیرینش با پستان پریزادان مانا، انارش گوییا گوی یاقوت نسبت
درچوگان درختان، و مغز بادامش چشم حوریست از پردهٔ
زنبوری نظاره کنان، برگ چنارش برای دعای سبزبختی کف
اجابت، و فواره برای یکتاییش انگشت شهادت، نرگس شهلا مشغول
تماشا، شبنم صحرا لولوی لالا، غنچه و سبزه ساغر و مینا. نظم

روش ۱۲

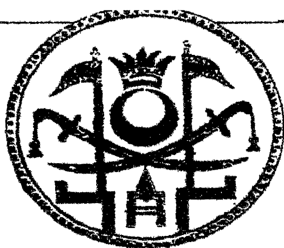
روضهٔ ما بهرها سال
باغکه آب خضر آن سبزه و شیرین ست
آن پر از لاله های رنگارنگ
باد و سایهٔ درختانش

دو جحهٔ سجع طبع ها موزون
درخت عظیمیکه آواز مرغانش سنجیده و حزین ست
وین پر از میوه های گوناگون
گستراند فرش بوقلمون

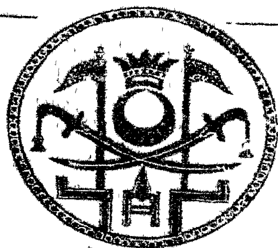
وقتی که بوی این سیر و تماشا بشام بیخودی رسید، و هنگامی که حسنین
نخل بو العجبی در گلزمین طبعم دمید، مشاطهٔ حیرت بار دگر در زلف خیالم
شانه زد و دست تفکر در گردن حالم حائل گردید، لهذا از تطاول



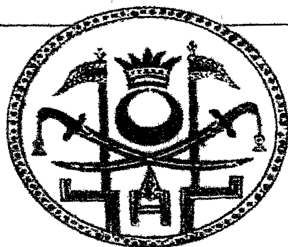
جنود اوهام برهم و پریشان و از هجوم عساکر فکرت ملول و حیران
بودم که ساقی سراپا غنج و دلال سروش رحیق نوید تازه در پیمانهٔ
گوشم ریخت و مشاطهٔ نادره کار هاتف وشاحِ مژدهٔ نوی در گلوی
سامعتم آویخت که ای سرگردان صحرای ناکامی از آنجا که از بدو شعور سوای
کلمهٔ خلت و ولا حرفی نخوانده و از حضور قسام ازل بجز بابهٔ عیش و شادمانی
چیزی نگرفته لهذا این اسباب ناز و نعم مبشر است بانکه عنقریب طلیق آرزو آیت
از لآلی متلالی نوید مسرت خیز مملو و دل دیوانه ات با جمیلهٔ نشاط
و کامرانی روبرو خواهد گشت برخیز و قدرت صانع بیچون را تماشا نما
پس غنچهٔ غفلت را از آبیاری چند شگفتگی بیداری بخشیده در انتظار
صد و رطیفهٔ غیبی نشستم که گلشن عنبر نسیم و فردوس مشکین شمیم
دست آویز مصادقت فهرست موافقت حبل المتین تمسک عروة الوثقی
تعنی اعنی نامهٔ نور عنوان و صحیفهٔ وحی ترجمان که از بر هر لفظ ملاحت
آمیزش فحوای الفت و یکتادلی هویدا بود و از جنب هر حرف



لطافت فرشش بوی طبوع عیش و خرسندی هویدا بی شایبه
تکلف جوهریان چارسوق ایجاد و تکوین را گوهری بود عدیم
النظیر و فروشندگان اقمشهٔ معانی را متاعی بود بس دلپذیر
عنوانش آفتابیست رخشان از مطلع سحر بیانی و مدادش ظلماتی
مملو از آب زندگانی عاید مرتاض خامه ابرای اثبات نفی ماسوا بیش
لا بزبان بلکه از عدم تبیین صفاتش از قطرات مداد اشک حسرت
ریزان لیلی منشان سطور و شیرین طلعتان حروف در حجلهٔ غنچه نگار نقش
مشغول هزاران دلربائی و حوروشان بلاغت و پری پیکران
فصاحت در آغوشش هر کلمه گونه نثارش مصروف صدگونه خوبی
و زیبائی استغفر الله این سلسله کلامم از صعوبت صحبت برشته تر از نظم کاکلان
کافرکیشان و پریشان تر از زلف سنبل مویان هست زیرا که لیلی را
دلداده بود مجنون ناشاد و این رقیمه محبوب سبق خوانان فرشته فان
صدق و سداد و شیرین را عاشقی بود فرهاد و این نتیجه سلو



اورنگ نشینان اقلیم محبت و اتحاد، آری سطور نقش را اگر سحر سامری
گویم سزاست که دلبر صیرفیان لفظ و معنی ست، و حروفش را
اگر کعبهٔ معجز بیانی خوانم رواست که مسجود ارباب فهم و ذکا، رنجشیه
خانه ندرت آثار منشی یاقوت رقم که نغمهٔ عندلیب قلمش زهرهٔ هر شگافته
و سرود بلبل خامه اش دبیر فلک نیلی را در انجمن انجم رقصان ساخته
شهرهٔ معجز بیانیش در جریدهٔ روزگار رقم، و صنوبر کلکش چون سرو
ترکان بکلشن عنای علم، شهباز فکر بلندش را با طایران سدره نشین
دعوی برابری، و نغمات هزار طبعش را ناهید بهزار جان و دل مشتری
بر فرق این آوارهٔ کوی اشتیاق سراسیمهٔ وادی فراق، هدف
ناوک دوری، نشانهٔ سهام ناصبوری، نیش خوردهٔ افعی هجران،
ستم کشیدهٔ مصائب حرمان، سایهٔ وصول انداخته دیدهٔ خونابه فشان را
دریا دریا نور، و دل سوزدهٔ عالم عالم سرور بخشید، ریاحین خواطر
چمن چمن شگفت، و باغچهٔ خواهش تازه گردید، شب غم رهرو ملک



عدم گشت چو صبح مسرت از نهر دمید نظم

هزار شکر که یوسف رخی مسیح دمی
حیات بخش دلم شد بنسخهٔ قلمی

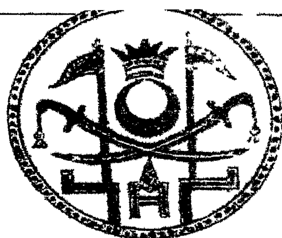
مصور از قلم صنع صد خجسته رقم
کشند ولی نکشد زین خجسته تر رقمی

کرم همین بود و مردمی همین آری
کسی نکرده بجای کسی چنین کرمی

هزار داغ بدل داشتم ز بی نعمت
کنون نمانده بجز داغ فرقت المی

بکنج ظلمت و غم تنگدل همی مردم
اگر ز آب حیاتم نمی رسید نمی

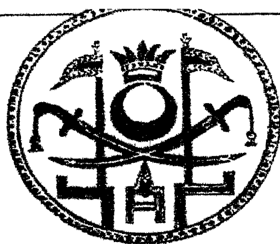
حال الحمد ای که معشوقان طاوس جلوهٔ راحسن روز افزون و قامت موزون و کمان ابرو و زلف عنبر بو و ناوک مژگان و نرگس فتان و خال مشکین و لب لعلین و غنچهٔ دهن و ادای پرفن و گوی زنخدان و رخ تابان و غمزهٔ سفاک و عشوهٔ بیباک و رفتار هوشربا و انداز دلربا ارزانی و نزاکت کرامت نموده و عشاق دلباخته را ناله محشر نوا و آه فلک فرسا و جان حزین و گریهٔ خونین و شوق وصال و ذوق جمال و جراحت اشتیاق و سوز فراق و نوحه و زاری



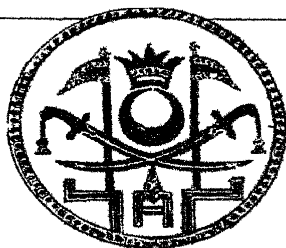
و فغان و بیقراری + و دلی پر خون + و چشمی رشک جیحون + و شدائد
مهاجرت + و دو لَه رنج و مصیبت عنایت نموده + مامول که تا چتر زر نگار
دولت و اقبال بر تارک دیهیم آرایان امن اباد جلالت و
بختوریستانی برنگ انوار نیر اعظم رونق اندوز + و تا اکلیل جاه و
جلال بر فرق مربع نشینان چار بالش قصیبه عظمت و جهانبانی
چون پرتو مهر و ماه عالم افروزست + چهرهٔ عذرای نسرین عذار
بخت جوان به نیروی مشاطه چابکدست قضا از غازهٔ بهجت و مسرت
گلگون + و قامت اعدای ضلالت آهنگ بیاوری صولت و شوکت
از ضربات سیلی ذلت و نکبت دائما واژگون باد +

تلالوی شمسهٔ مضامین رفیع بعنوان نامهٔ اسمی معشوق و صنعت ترصیع +

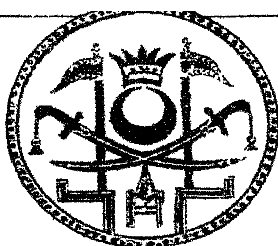
کان ملاحت + جان صباحت + چالاک یگانه + سفاک زمانه + حور عالم
نور مجسم + دلبر عیاره + کافر طراره + دلدارهٔ جبین + یار نازنین + از ین
ژولیده بیان مطالب شوق لا انتها معلوم فرماید + و از ین



پیچیده داستان مراتب ذوق لاتحصی مفهوم نماید کای خورشید
آسمان نزاکت وی مروارید غلطان لطافت ای کاکلت شب
یلدای روز محشر وی سنبلت طرب افزای سوز جگر ای دندانت
گوهر کان بیهمتایی وی زنخدانت ساغر رندان لاابالی ای تبسمت
بدلربائی موصوف وی تکلمت به مسیحائی معروف ای ضیای رویت
با پروین و پرن همسر وی صفای گلویت با نسرین و نسترن برابر
ای دهانت موهوم وی میانت معدوم ای خالت سویدا
وی شالت ناپیدا ای پیامت بیدلان را نوید بی اندازه ای کلامت
بسملان را امید تازه تماشای گلشن وصالت الم رسیدگان فراق
سرمایهٔ زندگانی هوای چمن جمالت غمدیدگان اشتیاق را برتر پایه
کامرانی ای معدن مهربانی وی مخزن دریای جستجوی گوهرت
هیچ رهی بآرزوی رویت اشکبارم از ذوق هم آغوشی در صحرایم
از شوق همدوشی در عذابم جانم بیتاب خانمانم خراب نمازت



بر روز کارم شادان + دمسازان در کارم حیران + بیانم از ناله گلوگیر
جفایت غم اندود + و دامانم از گریهٔ بی تاثیر شکایت نم آلود + بعد از
هجرانم داشتن + تاب حرمانم گذاشتن + گوی سرم را بچوگان ستم شعاری
نه ربودن + و روی کرم را بزمان دم شماری نه نمودن + فسانهٔ عذاب هجران
نه شنیدن + و بهانهٔ خواب گران ورزیدن + گستاخیهای عالم خیال را
به سفینهٔ عربده جوئی نگاشتن + و بیباکیهای بیم وصال را به گنجینهٔ
ستیزه خوئی نگاه داشتن + حالم ندیدن + مقالم نه شنیدن + سر دلی را
ناگوار است + و هر عاقلی را دشوار + لیلای من + اعضای تن + چون ارغنون
از نغمه های وحشت نغب خیز اند + و چون جیحون از زمزمه های مصیبت
لبریز + به مظلومی مذبوحان خنجر خون ریز تغافل + به محرومی مجروحان
نشتر تیز تجاهل + به طپیدن بلاکشان خونین کفن + به رسیدن حوراوشان
نسرین بدن + به مرادرسان راه نامرادی + بشادنفسان بارگاه
ناشادی + بجواب عدم تعبیر + بخراب ماتم تصویر + باه حسرین من +

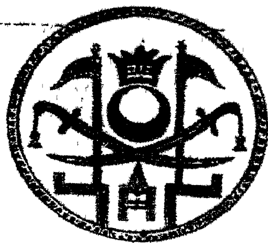


بنگاه آتشین من، بغزالهٔ مرغزار، به لالهٔ کوهسار، به نالهٔ هزار،
به پیالهٔ سرشار، به بوی گل، به خوی بلبل، بملاحت خود، به نزاکت خود،
بجان من، به فغان من، به رشکم، به اشکم، که حالا مرا در بلای هجران
مفکن و خدا را در جفای عاشقان مزن، تا فی سوختم بربا، بشناسی
مدهوشم نما، که ازین تسلی دل است، و از همین تشفی حاصل است، کرشمهٔ
جانسوزت رهزن آن شاهدان شوخ، و عشوهٔ دلدوزت دشمن جان مهربان باد

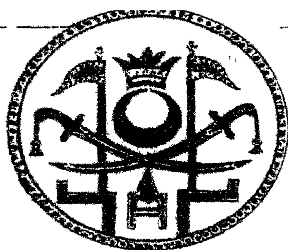
ابرو نازک کردن بتان کلگون پرند خیالات و انگاه بهوی اثر فهم

استعفای قصور طرز نخچه رقعه اسمی دلدار

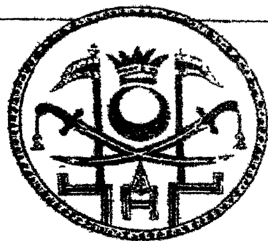
آمین گوی دعای مرگ ناگهان، الوداع خوان وصل دیرینهٔ جسم و جان
نقش پرداز تصویر صورت هم آغوشی چهرهٔ طرز، بوقلمون خیال کرشمه‌جوئی
پیش آهنگ قوافل بهار خنجر بی‌آب تغافل، صد رشید محافل شهید
تیغ دندان بر آوردهٔ تجاهل، بوسه‌چین جبهه دلبران سنج و محن،
محو نظارهٔ محشر قامتان آشوب و فتن، دامن دامن زخم خوردهٔ



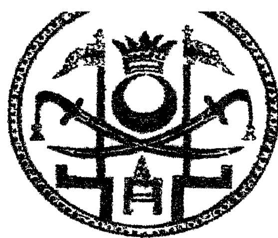
ملایک فریب گلشن نشین رسیدهٔ غمزه برهمزن صبر و شکیب
طالب معراج وصال زائر کعبهٔ غنج و دلال مهجور خون آشام هجر
آلام درجام رنجور مرگ آرام هجر یار خود کام ناکام ذبیح خنجر کافر
ماجرائی از لب هر زخم بستایش عشوهٔ خونریز عذب البیان
بسمل دشنهٔ بینوائی از دهان هر جراحت به ثنای غمزهٔ بلاخیز
شیرین زبان مغموم ملالت دوست فراغت دشمن قتیل حسرت
بسمل رنگین کفن اسیر وفا زنجیر عشق زلف مسلسل در دل شبها
شانه بین نخچیر تیر تشویر تصور کمان ابرو در گوشهٔ عزلت چله نشین
گوش بر آواز دشنام ناتمام در حسرت بوسهٔ جان بلب
نمک بر جگر داشتهٔ شور ملاحت در عشق لیلی وشی مجنون لقب
مشتاق سخنان مسیح دم که در حضورش کلیم ناطقه بر طور معجز بیانی
سرمه در گلو منتظر جنبش لب شیرین تکلم که چشمهٔ حیوان را از مشاهده اش
عرق انفعال بر رو دل ریش مرهم نمک در حسرت سور و سرور



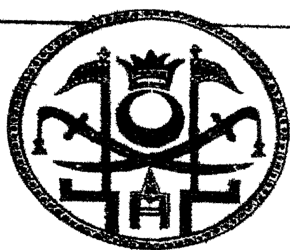
ناسور در جگر خون نوش غم گزک از بدو ازل ورد درد و ملال در ساغر
بلبل ارم زار یاس و تمنا طاوس وار هزار داغ خورده هوای
گل رخسار غریق بحرین رنج و بلا دریا دریا طوفان فتنه در گوشهٔ
چشم اشکبار وامق عذرا طبیعت طومار شکوه ها در جیب و دامان
نهاده زاویه نشین گوشهٔ مصیبت بعشق خالی که در کنج دهن افتاده اختر شمار
شب انتظار بهوس بوسهٔ دو ماه نو بر سبحه ستاره مشغول استخاره
پی سفید دیار یار بتمنای جلوهٔ جهان آرا بصد دل پاره پاره آمادهٔ یک نظاره
دریاکش خمخانهٔ دیوانگی از کیف رحیق بیخودی تا صبح محشر مدهوش قشقهٔ طراز
جبین حق پرستی بخیال هندوی خال چون دانهٔ سلیمانی زنار بدوش
دور از حضور قریب از دل جدا بظاهر در باطن متصل دل سوختهٔ آتش
خورشید اخگر ناکامیابی سینه سوز شعلهٔ برق شرر بیتابی رسواکن
عصمتیان رموز محبت پرده در نو عروسان رنج فرقت سر از پا نشناختهٔ
ذوق حضوری دل باختهٔ هزاران درد ناصبوری سایه نشین علم اهٔ



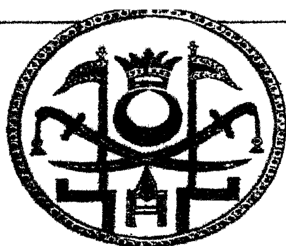
زاری پامال غنا کر رنج و بیقراری گردش چشم حیرانی غمزهٔ زیبا نگار
پریشانی عدن عدن در شاهوار اشک خجالت را از نوک مژگان
گهر ریز سفته و دریا دریا کدورت یاس و ناشکیبائی را از زلال امید
پذیرش پذیری شسته با هزاران اعتراف قصور نقد اعتذار و
استغفار در خزینهٔ سینهٔ وفا گنجینه اندوخته و چشم جرم بخشی و عذر
نیوشی بران طبع عطا پاش خطا پوش دوخته آرزوی عفو تقصیرات
بوقلمون و تمنای آمرزش جرائم گوناگون میدارد و برکی از تبعات
بهم رسیده خطیات بیشمار خود بحضور گلچینیان چار باغ حسن و ناز
می آرد و یک یک پا لغز خود را که در هنگام بیخودی از ولوله وحشت و
جنون سر تا پنجهای نگار رنگ بصورت خیالی آن گهواره نشین عصمت و
عفت نموده و هوای تمناهای بیحجاب در کوچه بیتابی و درازنفسی
بیباکانه قدم فرسوده ازان لعل نازک که خیال بوسه بران بار ست
امید لب گزیدن و جان شکستن و بآن پای نگارین که گاهی از ساخت حنا



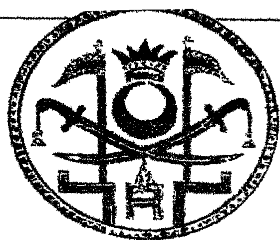
بیرون نیامده تکلیف کلبهٔ احزان دادن + بتصور آن ساق کافوری
پروانهٔ شمع طور گردیدن + و درصداع نزع صندل یاد واصل المشتاقین
بر جبین وهم وخیال مالیدن + از یارب نیم شبی افشای راز محبت
ساخته برزبانها افتادن + و آن نازک مزاج عاشق نواز را بلفظ بیوفا
ناآشنا شهرت دادن + از زور آزمائی حریف اشتیاق بجان آمده
رنگ خواهش اجل را بر صفحهٔ خاطر پریشان ریختن + و نمک تمنای تازه
بر حیق دو آتشهٔ رنج و ملال در پیمانهٔ دل آمیختن + و سمند رضا و تسلیم
برابروی خواهش رنگانگ نه بستن + و بال و پر عنقای دعا از دست
بی نیازی نه شکستن + تمنای تماشای روضهٔ بساط بوسی غنچه در
در دل گره داشتن + و تخم آرزوی محال هم آغوشی در شوره زار طبیعت
کاشتن + نخچیر خاطر را صحبت اغیار تن پاک دادن + زاسباب
برگ فی آراستن + و بر بنهای شرم و حیا نگفته و ندیده زنده شکیبه
آب فی تاثیر غلغله در گنبد نه سپهر انداختن + بشش جهت امکان آهنگ



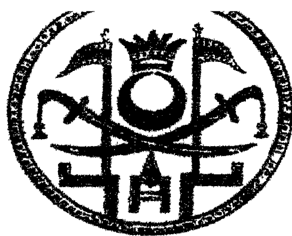
شهادت از آه و زاری همرنگ عرصات قیامت کردانیدن + و از شکر شکر و شربت آفرین شیرین کام نگشته آن سمع نازک را که خندیدن گل در حق آن کار نفخهٔ صور میکند خراشیدن + ارشد آند هجران بر بستر لا علاجی افتاده باز از مداوای خیال وصال بصحت رسیدن + و رشتهٔ آرزوی آن جفاکیش و عاشق کش را به کارد یاس و نا امیدی از هم بریدن + آن کوی گریبان را بعقد ثریا که روزانه در گریبان سحر روپوش گشته مشابه کردن + و آن زهرهٔ زنخدان را بچاه بابل که دود از نهادش بر آمده مانا گفتن + بتصور پنجهٔ نگارین حواس خمسه در باخته عنان عزائم را بسرپنجهٔ قضا دادن + و هنگام رونق بخشی شاهد خیال در شبستان خاطر جان مشتاق برای استقبال نفرستادن + در فراق آن سرو آزاد و گلبرگ تر با قمری و بلبل همداستان شدن + و بر سوزش پروانه نگداخته باین ظاهر پرستان بوالهوس برخوردن + از کل خیالی آن مست ناز نرد تمنای وصال



در بساط خواب باختن و چنین راز سربسته را که چشم ظاهری را نیز
ازان بیخبر بسیت بناله و بیقراری در گلشن کدهٔ کون و مکان منتشر
ساختن بجناب بوسه چینان آستان ناز آشیان با هزاران الحاح
و زاری جلوهٔ گزارش میدهد تلخی نزع دل مردگان جان تحی تسلیم
بسختی مرگ سینه ریشان تیغ دو دمهٔ امید و بیم پشهیدان خنجر جور و جفا
باشاهد شهادت ہم آغوش تقتیلان دشنهٔ ناز و ادا باللیلای عیش و
عشرت ہمدوش بصحف چهرهٔ خورشید رویان ناز آفرین بصحیفهٔ
رخسار مهوشان پروین جبین بمعجزهٔ شق القمر خندهٔ سرشار برنج افزای
عیسی لب گوہر نثار بعربدهٔ جوی خوکران جنگ مصلحت آمیز بپیمان
بدعهدان فتنه انگیز بلشکر خواب تغافل شعاران سمن کرده باش گل بستر
بیارب شب بیداران خار در پهلو نشتر در جگر بسبحه گردانی اشک زر زیان
بیت الحرام اندوه و بیقراری بهر ریکشی باده نوشان عیش آباد مهر و
وفاداری بآبله پای صحرای ناکامی چون گرد باد دریچ و تاب بکام



فرسائی بیـدای بیتابی برنگ مرغ نیم بسمل در اضطراب + بعذوبت
لب شیرین تکلم شکربار + به نجالت تهیدستان جان نثار + بدست و
بازفی اسیران کمند گیسو + بسجده ریزی زائران محراب ابرو + به لالهٔ رویان
نسرین بناگوش + بجان خریداران عشوه فروش + بطوفان خیزی
چشم پرنم + بگهر ریزی اشک دمادم + بنالیدن نوگرفتاران سلسلهٔ
زلف چلیپا + به طپیدن تازه اسیران رشته برپا + بدعاهای مستجاب
که اجابت رابران چشم پرآب + بدل بیتاب که تمنا را در آرزو پیش
جگر کباب + به نرگس گویا که بر غمزه مردم شکار چشم تعشق دوخته +
به بلای بالا که قامت قیامت را طرز فتنه گری آموخته + به تبسم شیرین
که شیرین بر عقدهٔ تعشق فرهاد را دوار مفتون + باداهای سحر آفرین که لیلی
بر ملاحتش برنگ قیس مجنون + بدو دستهای که ما بهر حرف ایمانم را به یغما
برده + بزلف رسای که در درازی باعمر خضر دو منزه خورده + نشستن به
سینه مستی که نجار توبه نصوح را چون طرهٔ پرخم از هم شکسته + به کیف



صنم پرستی که در عالم رند مشربی بروی خود باب حق شناسی بسته

بدهنی که از تنگی خنده خود را از آن بیرون فکنده + به لعلی که عیسی جان بخش را

در پرده زنبوری چرخ چارمین نشانده + که حالا از الطاف رنج گداز

و عنایات عاشق نواز هر گناهم را در کنار عاطفت نهاده + نقوش جرائم را

از کلک عفو و عطا محو و منفک سازند و دفتر خطایم را بشوراب فراش سکاری ۵۲

انداخته + دست جمیله پری تک آمرش را در گردن عصیان حیلم اندازند و طبع انجوم را

که در فراق عذرای گلگون عیش و شادکامی غمناک گسسته + از وصال صنوبر خرم آمال

چمن چمن مسرور و شادان فرمایند + و جان عشرت حریم که از اشتیاق

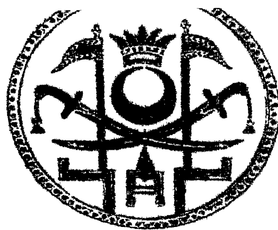
شاهد خورشید رخسار امنیت و نیکو سرانجامی المها کشیده + از کشاکش

نشاط انگیز بخشش جرایم گل گل شگفته و خندان نمایند [illegible]

قلوب سوگواران [illegible] از روی [illegible] بخشش [illegible]

طره عنبر آگین [illegible] خود نما [illegible]

فروشی [illegible] زنگار [illegible]



بسمل خنجر غمزهٔ حاضر جوابش و هزاران جهان جان هدف

تیر دو سر لطف و عتابش باد

نیشکر گشتن نال قلم بتحریر شقهٔ سراپا اسرار و نکات نبات

موسومهٔ میر عوض علی خوشنویس مشعر رسیدن نسخهٔ و شاخ

بنفشه مویان حروف سنبل سواد که دبستانسرای نامهٔ بهارین بجذب قلوب

نظارگیان نقاب خفا بر رخ سحر سامری کشیده بودند بنوید مقدم

چندتا سبزه رویان ابتهج رو در ساعات نوروز آئین و آنات

سعادت قرین رونق بخش پرنیان و صول گشته ادواح دلهارا

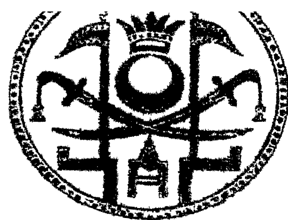
خوش و خرم و ریاض خواطر را غیرت خلد و ارم ساختند حیرانم

که بصفت صحیفه پردازم یا در توصیف انبهٔ مرسله قلم اندازم

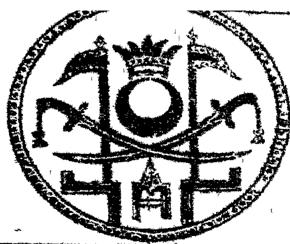
اگر از حلاوت مضامینش سخن رود اغلب که دوات کوزهٔ قند

و نی نیشکر گردد و اگر از تعریف این حرف بحیز تحریر درآید یقینی که هر قطره

مداد از دهان آمه برنگ دُر بدر آید رخشنده کتابی ست با اوراق ابیض



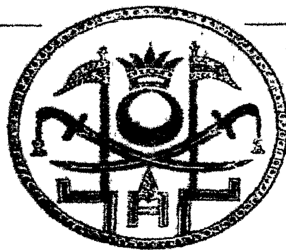
حوریان هم ترازو، و رنگین میوه ایست آب و رنگ عنفوان جوانی بر رو
آن آنی دیگر داشت + و این آیینی بهتر + آنرا بوصلت لیلای حروف
صبح امید از سر دمیده بود + واین را از همدوشی شیرین شیرینی
پیرهن بر تن چسپیده + او را شب وصال احباء در کنار بود + واین را سبز بختی
انبیا نزد خاص و عام مرپاره صفای عنوانش همسر بیاض کردن شاهدان
اما خوبی صورت این همچو ذقن حوریان بالا ترازان + احول بر کتابش فتر
وحدت در آغوش + الکن از مذاق این صد شیرین کلامی در خروش +
فی فی قبه ایست چون دل صاحبدلان پر نور + حقه ایست از آب
کوثر معمور + اعجوبه شیرین کاریست + و طرفه طلائی دست افشاری +
بر سر خداش از خونابه دل بیدلان لعل ست + و بحضور شاخ
نباتش شیرین حسن یوسف مصری خجل + اگر سکندر فیلقوس از ین
چشمه سار لطافت قطره می چشید - دست زبان را از تذکره آب حیات بر
درآستین و دهان خاموشی میباشید آری سکه باین لطافت هر چه دوم عجز



اشعار

بایین طبلهٔ زعفران چمن — درید ند از خنده گلها دهن
ز عطرش گره بسته بر نافه بوی — ز سیب ذقن وصف ا برده گوی
برای مکیدن چو خوان می نهد — بتان را دهان بر دهان می نهد
ز سبزی به طوطی خطار و کشید — ز آب زمرد مگر قند کشید

عالی مقامان مختصر پسند که به طغرا نویسی الفاظ و معانی صحائف فصاحت و انشاگری را برنگ رخسار نگار خیت الخضر المخطط و دلربا فسرده اند کلف اطناب را از سیمین عذار عروس قیامت آشوب سخن بغازه طرازی ایجاز و اختصار زائل نموده اند پس هیچ سنجان گلشن بیانی لازم که گلگشت این سنبلستان مینو سواد پردازند و منقار عنادل اناءل را از سرائیدن ترانهٔ خارج آهنگ فصل و بسط بند سازند لهذا طبع وصالت خواز این هرزه درائی بجان آمده که هر ریز بر مکا مدعاست که اگر از رو نمائی سلمای ملاقات دل حسرت کشیده و دیده



رمد رسیده را آباد و روشن فرمایند، در حق شکسته نفسی عین مسیحائیست

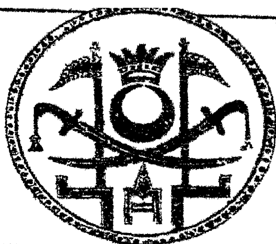
نباشد بیماران فرقت، رقعه به استدراک نوید صحت

غم فراق بدل دارم، و آتش اشتیاق در سینه مشتعل، هر چه
نگویمش از قلم میریزد، هر چند پنهان سازمش از آنهم میخیزد،
ظاهر احوال که اینهمه تلخکامی، عدم استفسار مزاج سامی ست، توقع که بتحریر
کیفیات صحت نیازمند را بیاد اندر آرند، بلکه بام و شام از قلب شفیق فراموش نکنند

برش ذو الفقار انامل و بنان در معارک تحریر

بتعریف شمشیر الماس رنگ عالمگیر

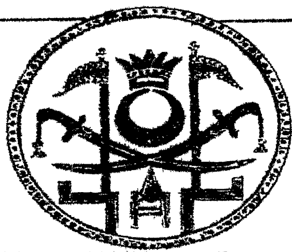
زهی تیغ مینا رنگ جوشن گداز سیماب ریز، عکسش گاه صبح خنده
زبان آور طلسم تو ز آتش پیکر الماس قامت زمرد نیام، جوهرش خوش
پاک گوهر که از تماشایش دیده موحدان واحد بین احول گشته، آتش نظیر او
در ملک نیستی دست و بغل خمش عید عشرت دشمن را رویت هلال محرم
و رو منش شب دیجور عدو را سفیده صبح عدم، جوهرش طغرای منشور دو لب جان



قبضه اش اساس ملک و ملل را پناه، تیزی او برای ابطال مسئلهٔ قدم عالم
دلیلی ست قاطع و جوهر او برای امکان تسلسل مستحیل برهانی ست
ساطع، از آبش آب حیوان در پردهٔ خفا، و از برش او رنگ از گل نشئه و
ازل جدا، نیامش مصرعیست رخشنده مضمونی دران مکنون، و غلافش
لفظی ست از معنی تابنده مشحون، اعجوبه خوشنمای ست زیبا تر
از قامت شاهدان رمیده، یا الف لای ست برای نفی زندگانی
حاسدان خمیده، صبح صادق و صافی ست شام هجران عدم در کنار
قمر مریخ تمثالی ست کاف جوهر در و آشکار، سیه مستی ست از لعل روان
خونریزی سرشار، رند مشربی ست بقتل اعدا چون دیوانه بکار خویش هشیار
مقابل خضر ست که او هادی گمشدگان ذبیحات ست، و این رهبر
شهرستان حیات، الهی چشم بد ش مرساد بمحمد و آله الامجاد

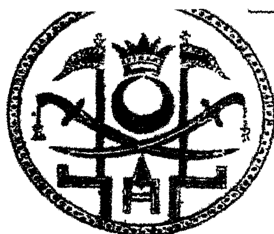
اجرای برات علوفه خواران دفترخانه همه دانی بکشیدن طغرا

مضامین دلگزین و سراپا لطافت یعنی تحریر تقریظ

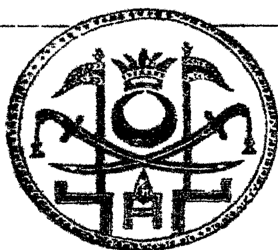


شرح بدر چاچ تالیف محمد عثمان خان بهادر معتمد ریاست

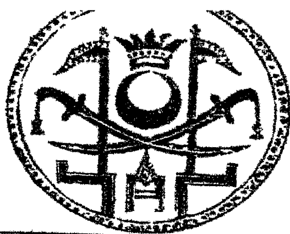
لله الحمد که خضر خضرا لباس معرفت هادی سبل حقیقت نمای آگاهیست
و مسیح کلیم کلام طریقت روح افزای سوخته نفسان محبت الهی
از کثرت وحدت دوئی از چشم احول عین یا بصیره از اعمی نظری دور
و از جوش بیخودی حجلگیان خودی بر نابت شریک الباری در نهانخانه
عدم مستور و از گردش عضاده اصطرلاب اذکار ارتفاع شهب لطایف
همچو شمس بازغه نصف النهار جلوه نما و از تلالوی نجم بهیه توحید
عنکبوتیه عیون باریک بینان بسان گسسته نفس بسملان در کشاکش مبتلا
آشفته نوایان مکامن عرفان در محافل خلد نظیر وجد و حال
بزمزمه دلربای یاهو جانانه ترانه فروش و باده گساران سرشمکده
ایقان از ساغرکشی صهبای تذکره حمد واجب الوجود تا انتهای
زمانه رندانه بدست و بیهوش محاسبان شهر و یگانه از تدریس
خلاصة الحساب وحدانیت بجذب قلوب ناطق و اصم شاغل و مهندسان



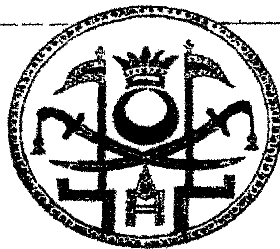
عقول عشره از سیاحی دائره ظلال وصفات احدیت نقطه وار
زاویه نشین خطوط حیرت کامل اسطوفطرتان عطارد و دبیر نتیجه
تحمید بیچونی را از مقدمتین دانش و بینش بر آورده اند و جالینوس
نشان ملکوت مقام نبض سریع اوهام را با نامل نباض ستایشگری
اسپرده ای جان بتماشای این نمایشهای رنگارنگ کیسه لها چون
کشکول وارون سپهر از نقود ادراک و تفهیم خالی ست و بتاثیر
این موثرات شوریده دماغم بر رنگ کاسه بی ثبات حباب حاوی
تهیدستی و شکسته حالی فیلسوف خرد را با در اکش از خویشتن بیخبری ست
و عصمتیان رموز را ازین حدی خوانی آهنگ پرده دری این نشید
جنون خیز روح راحت گزین بقالب قلب گویا نبض رنجوری ست
در اضطراب - و ازچنین اعجوبه کاری کارنامه مانی از رنگ در خطای
خاطر سحانا نقش باطلی ست محض بی آب با اینهمه از قدرت مشاطه
قدر جمال خیال طره شعر از بانی بر رخ نظم رنگ بسته و از رنگ آمیزی



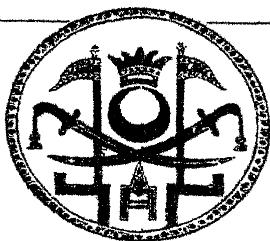
نیرنگهای قضانقوش دعاوی غریبه برکرسی طبعم نشسته یعنی ادب
قدسی خصال عقلم گاهی از عقل نعال در احوال حال و استقبال
سرگرم گفتگو و براق لاهوت سیر ذهنم در جولانگاه خلقت عالم
ناسوت بدینگونه سرگرم تکاپوست که برای چه این مشعبد عجایب نما را
که کارش همواره شعبده بازی و فتنه سازیست بر سر جهانی نگماشتند
و اعلام بلند مقامی این گبسته توز شیخ نمان را تا علوی ماه کامل
که عارض نورآگین حمبیله کیتی ست برافراشتند و چرا چنین ظلوم و
جهول را از خوابگاه عدم در هنگامه قیامت آغوش وجود در آوردند
و این ضعیف البنیان هیچمیرز را از عهد هستی برداشته بدوش عجز و
بی مهر دنیای دنی سپردند جمله ثانیه من ادنی برادنی ست و شاهد
قولم حملها الانسان انه کان ظلوما جهولا پس چنین بالکل ای
کاری بجز بیکاری نه براید و ازین خار در پای سودای پابستگی امری
دیگر نگشاید لهذا فقرز دق جاده گفتار خامه را از انشای حمد و ثنا



و فرنگی طلعتان کافر نژاد مضامین عرش تمکینش بساط صبر و قرار
از قلوب نظارگیان بکیسر در نوشته + هر مدش بر دو ابرو کشیده ابرو تیست
بر نرگس شواهد شیرین حرکات + و هر سپیده بین السطور صبح صادقیست
حاصل شب قدر و برات + چه چه شب آهنگ سحر ترانهٔ قلم شوخ زبان آن
کحل ضرب المثل + که ناظم قصائد عوالم در لف و نشر لیل و نهار نظیرش
بدیدهٔ خیال ندیده + و نیرنگ نگار نگارستان هفت + و نه نقش نفسی را
همچو او بر صفائح هست و بود کاهی نکشیده، توحیدیکه نام خدا باشارهٔ
سوحد سان الغیب خامه اش از نفی ما سوی باثبات رسیده نه نخچیان آن ستست
که آشیان بند آن نشیمن گاه تجرد عنقای ناطقه را نه پیروی دو بال
لب لعلین در اوج ثنایش سیاه فرمایند + و حمدیکه چشم بد دور از گوشه چشم
حق بینش جلوه نما گردیده قطع نظر ازان ست که بصارت افزایان
والا نظری عیون منور سواد او صافش را از کحل الجواهر مداد و طوطیای
شکون دودهٔ چراغ روشن و منجلی نمایند + سامری اندیشهٔ جادو کارش



در تسخیر قلوب کلیم کلامان بنوعی بکوشیده که السنهٔ گهرسنج همگنان عین
سجود باد فروشی و ثنا گستری مودی نسازند و آذر فکرت صاحب
تصویرش طرز تمثال آرائی بتان ایمان ربای لفظ و معنی بشکلی نکرده
که خلیل طینتان کعبهٔ مضمون خیزی از صد جان و دل بهدم بنیاد کل
غلغلهٔ فصحای سوالف نه پردازند کلام وحی ترجمانش عنوان دیباچه
کن فیکون و جوهر قابلیتش هیولای صورت علوم و فنون حافظه اش را
حقایق دقایق فرا یاد و مدرکه اش را تلاش رموز نو ایجاد انگلیکی
گلشن آرای تصور خلاقش خامهٔ خشک تن همرنگ قلم سوسن و از تابش
نظم ثریا نظامش قطعات صحف کاغذی پیرهن غیرت پروین و پرنش
صاحب فکری فصاحت آرا و ذهنی بلاغت پیرا و حوصله‌ای بیش
حصول تکمیل حکمت زده و دلی بدلایل توضیح و تنقیح سرفراز و فکر
سرشار و فوقی خرد نگار و طبعی اندیشه سنج و فراجی بی رنج ملک سیر
ملک سیر جهان معنی جان محمد عثمان خان حفظه شد عنه سا

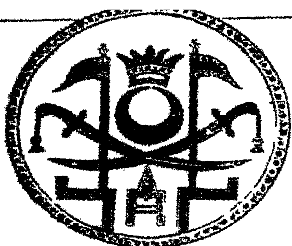


ن تصادم عین الکمال و صانه الله تعالی سبحانه من آفات النقص
والزوال شمع عقل را روشن شود ماهیت وصفش اگر پرده حیرت
هوش شد دیدهٔ ادراک را بیت لو کان امواه البحار مداداً
نفد البحار و وصفه لا ینفد زهی کاتب و نهی کتاب

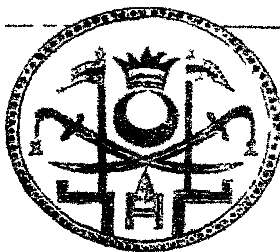
صاحب رای صایب و مجموعهٔ انتخاب نظم

نغمه طراز چمن مدعا | آینه صورت معنی نما
داروی بیهوشی مستان هوش | سامعه گوهر عیسی فروش
آب و هوای چمن معنوی | شاهد دل در حرمش منزوی
نخل معانی ثمر افشان ازو | گنج الهی گهر افشان ازو
نغمه گشای لب دل تشنگان | تب شکن صبر جگر خستگان

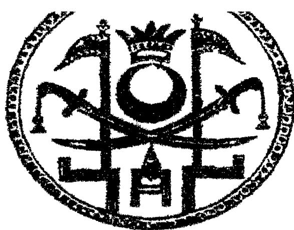
چون تا دیهٔ ثنای صنعت صناع نادر کار افکار و وصف اوصاف درای
و در نثر نثره آثارش که از کلمات مصنوع و لغات نامسموع و
محالات و توالی اضافات و تراکیب عجیبه و الفاظ غریبه و



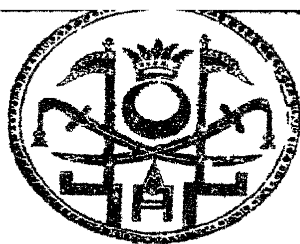
معانی ناساز و مطالب هوش پرداز جاری ست و درشوخی
نکات و لطافت استعارات و فصحت فصاحت و وسعت بلاغت
و رمزهای ملیح و کنایه های فصیح متواتر خیلی خیال محال پس شناخت
که بندی از چگونگی حالات خود واسطه العقد این مرسله تقریظ ساخته
سامعه نواز احبای دور و دراز کرد و سواد بیاض بضیا ضیای
صحائف که کافور سرشت نور سرشت سخن سرائی ست از رونق
افروزی مرغوله موی آن کاکل بدوش حروف بدینگونه مزین
عشرت فزا میکرد که این سایه پرور اظلال افضال سرمدی
و تماشائی ادا های مخدرات سماوی شکسته صریر کلک زرین نهال
آمال و امانی گسسته صفیر صیاد مرغ فتراک شیرین زبانی محجوب
چاه بابل فکرت سرشار بسمل شوقستان فحاوی آبدار غیرت
یعقوب صنعتان مهجور محمد کلب علیخان والی رامپور که کلامش نگین
اه سحرخیز تفته دل ان صدا ازان تاثیرات بی بدل و دلش چون ناله



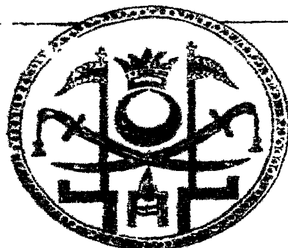
شکر و سیه روزان صحرا صحرا هنگامهٔ وحشت در بغل ست + بلطافت
ازلی از بدو شعور نو باوهٔ فطرت ذاتی را بمیرابی تفرج سفائن
بوقلمون روش ادواح سرابستان جاوید + و از گلگونهٔ مطالعهٔ
نسخ گوناگون چهرهٔ برق پرند پری لعبتان ذوق و شوق رشک
صد ماه و خورشید میساخت + از آنجا که نخچهٔ متغزران و اولهٔ دیوانگی را
عنفوان شباب سبات بیدار دلی و هوشیاری ست + و خرابات
وارسته مزاج را نشهٔ تند جوانی خمار شکن زهد و توبه کاری +
و پر ظاهر که سبق گیران دیباجهٔ اندوه و تعشق را تنظیم نظم گوهربار
بسم‌الله صحف جنون خیزی ست + و ابجد نو بیان ابتدای آزرده دلی را
تسوید فقرات بی نظیر اولین نقش لوحهٔ شورانگیزی + لهذا گاهی از
سه‌تو دو سه‌تائی دوگاه بیت و غزل پردهٔ خارج آهنگی سرنگین نغم
عراق و عجم می انداختم + و نفسی بهمنفسی خوش نفسان صفاهان نثاری
نزد سرخوشیها در مقام فارغبالی می باختم + آنی از نظر بازی آن



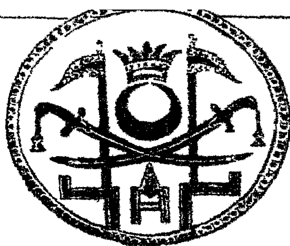
عباسی کسوتان اشعار شعری شعار خواهش جان برین چشمک زن
که اگر صد جهان جان ست فدای ادای بلانشان هر یکی سازد
ودمی از والهی عشوه فروشان عبارات معجز نشان دل قیامت آشوب
چنین غلغله افکن که اگر هزار جهان جان ست زیر قدم های
سر محشر خرامی بیند از زمانی بتصور خمسه متحیره مخمسات آینه وار انجام
شادمانی و لحظه بملاحظه چار موجه مربعات آشنای شنای بحور کامرانی
مرتاض گوشه نشین دلم لبان سبحه هزاردانه کهکشان عقد بسته
تعریف زلف و کاکل بود و پیمانه نوش سرشار سرم در زبرگاه
کلام شل احمد جام مصروف جرعه ریزی اوصاف گل و مل چون
از کاف فرماجرائی این چرخ قتال خونخوار خسرو جهانگیر مهر خاوری
روزانه از لعل شفق گلگون کفن ست بهوا تفرقه پردازی این ترک
مردم ربای ظالم دست لیلای شب همچو تب بختان سوخته
ماهی پیرهن باگوش صدف از ویزه در عشره زینت نی زده



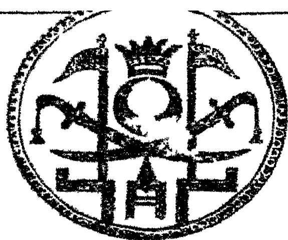
سیه پوش و بختیه زهره مثال عاشقی را داغ جگر و دیگری را تیغ تر دل
می‌خند شکرخند طرب آلوده و فراق دم شماران بخون طپیده
و صهبای ساغر امیدش عرق اجل اسیران آفت کشیده
خراش گردش ایام خونین دلان و قرارش اضطراب مرگ
انجام نیم بسملان از طرفه کاریش شمع حیات یکی از لطمهٔ صرصر قضا
مثل چراغ سحری بی نور و مشعلهٔ اقبال دیگری به نیروی نیران افضال
خداوندی رشک شعلهٔ جهان افروز طور یکی را پریچهر حجاب جلال
و تجلی جمال پرتو افکن فرخی و سرور و دیگری را اهرمن اندوه
ملال در آیینه گرفته هستی و زوال صورت نمای آلام نامحصور یکی را رخت
هستی سبان گریبان عشاق چاک چاک و دیگری را دیهیم تفاخر
اعتبار تا تارک فلک الافلاک یکی را سعدین ملک و دولت
بهنگام نا امیدی [illegible] افق مرادات نورپاش و دیگری را خسوف
آفتاب زندگانی در عین آسودگی جانی سینه خراش یکی را حرمان



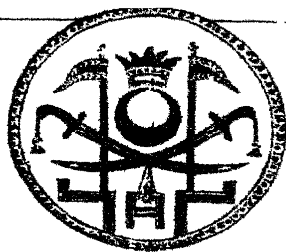
گسسته عنان عمر بی ثبات برنگ شبهای وصال مشتاقان تیره روز
و دیگری را بارهٔ بیستون پیکر نصرت و کامرانی شال شاطر زادگان
چالاک جلو در جلو یکی از زهرناب جانستان کُلُّ مَنْ عَلَیْهَا فَانٍ
شوریده حال و دیگری از چاشنی ذائقه افزای نَصْرٌ مِّنَ اللّٰهِ
وَفَتْحٌ قَرِیْبٌ شیرین مقال یکی اخمار سر گرانی صداع افسرده
و دیگری از رحیق شادمانی عشرت زا یکی همچونی سر کرده آه و ناله
و دیگری با شاهد پاکباز خرسندی هم پیاله نوروز فرخی بشام
غمی مبدل و شام حسرتی بصبح نوروزی دست و بغل بیان تفصیلی
این مجموعه هر زه وراق را بر همه ما هر من و کدامیکه مطالب اجمالی تفصیل
تمهید سرائی را برسالهٔ ایا روشن سازد اینکه بست و چهارم
ذیقعده در سال یکهزار و دوصد و هشتاد و یک من الهجرة المبارکة
النبویة علی صاحبها الف الف سلام و تحیة از شاهجهان آباد دهلی
و هر دو ز نک بعد رحلت فرمودن جناب غفران مآب حضرت



والدی آنار الله برهانه پا بر مسند ریاست آبائی گذاشته فی الجمله
ماحی آن کلال روح پرواز کرده بدیدم و بکارسازی دستکار وجود
آدم و حوا ثیاب فاخره رعیت پروری و عدالت گستری
باسعد آوان در بر کشیدم عالمی لباس سوگواری اجلل زینت و زینت
مبدل ساخت و جهانی سامان بی‌سامانی از کهنه رباط عدم انداخت
از هیبت سیاستم ستم کیشان آشوب و فتن در جلباب خفا بیکبارگی
نشستند و بر دست حق پرستم برهمن مشربان ظلم آئین بعینه ایمان
تازه نموده گردن اصنام را چون پیمان بدعهدان از هم شکستند
بساط گستر بزمستان حال و استقبال بنظاره نضارت این خاکدان
نقاط شکوک بر صفحه فلک الکواکب نگاشته گونه شمران تفاوت گزین
نجوم بش دانند و صورتگر مدای حسن جمال اسپند دافع عین الکمال را
و نقش روی آتشین نگار انداخته بوالهوسان ناقعوان چین خال بیش بیابا
خوانند … … عشق هرگونه معنویات ذمیمه را در بوته دلها گداخته



نقد کامل عیار محاسن را بکنار هر یکی ودیعت نهاده و بستان پیرای
ملکونات نخیل شاخ در شاخ متنبیات را از آبیاری انجاح شاداب
و ریان ساخته ثمرات فواید لاتحصی در جیب و دامان هر واحدی
برسم ارمغان در داده لیکن من راقم بملالت و عنا سری و اشم
و بر فتنه سنجان آزرده حال نظری بهر شب از هجوم هموم چون دل
عشاق پریشان بودم و هر روز مثل نسیم زمانه اشرونیا با
سرگردان چندان فرصتی نبود که طره طرار معانی پیچیده را شانه
زنی پنجه آفتاب نمای اندیشه تاب داده بخجلت ده گیسو کمندان
نوشاد و هفته نگار را بتیم و امداد معمار تفکر بیت المعمور معانی را آب و
هر آیینه نقش مدعای در حسن حفاظ به هیچ نگاشتم پس شوائب عمل
الفتا از سبب جیحون فان شوفه اشک لاله فام باران تشنه گشته
... بر چهره شبنم زیب گلبدن یوسف ...
سن پوشش اغماض در سرپوش کاری انداختم که ...



صومعهٔ جهد و مساعی بحصول انجامیده بود با مسرع ازمنه ما بهند

صبر مشتاقان در خلوتگاه عدم مسکن گزیده و همای استعداد که بر سر

دارای ملک رتبه طبعم سایه انداخته + فرق مضمون نگاریم را تا ماهچهٔ

فرقدان بر افراخته بود + بطرفة العین چون رنگ باختهٔ عشاق

به قلل هستی پرید + درینولا که خان مشار الیه جواهر زواهر همت انجلی هندی

تشریح قصاید بدر چاپ صرف کرده و شاخ طرز نوی در گردن گلرخان

شیرین کلامی انداخت + هر که دست در آستین (یعنی حمائل) و چین بر جبین بکنج

انواع تشاویش و تردد نشسته بودم از ستم ظریفیها رنگی برآورده

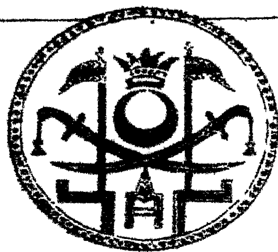
بتسوید تقریظش تکلیف نمود + و بتحریر اسرارش اصرار کرد + هر چند

طرق انکار زدم لیکن سخن بجای نرسید و سرکشی اندیشه خرام قلم

در عرض جولانگاه نکهت سپرفی که در درازی بعمر خضر یکسان بل زیاده

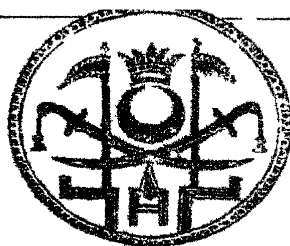
از جادهٔ ناتمام کهکشان سست عجالة مطلق العنان گردید اشعار

تا بکی این دا یکی مستعار	تا بکی این زمینه عنبر دا



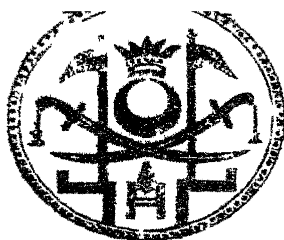
عقل مرا قافله راهی شده | زورق اندیشه تباهی شده
بسکه درین غمکدهٔ لاجورد | ناله فشانم ز دل مست درد
در ازل از مزرع غم کشته اند | حله خورم ز الم رشته اند
چشمهٔ عشقیم و جهان دلیم | حیف که از مصر نشان غافلیم
عشق مراست طلب میکند | صوت غمم مونس لب میکند
لیک ندانم چه بدست آورم | روی بهر مطلب پست آورم
در غم بیهوده شوم نوحه ساز | بر سر بیگانه روم جلوه باز
لاجرم از هرچه بدست آورم | میکندم بر دگری رهبرم
یا دل شوریده و خارا گداز | دست طلب کن سوی مطلب دراز
کفر بود گر طلبی غیر دوست | مغز بدست آر و ببند از پوست
سبحه و زنار ز هم واشناس | دیده فرمان بگشا در لباس
جز طلب دوست ره پیچ پیچ | دوست طلب دوست دگر هیچ هیچ

جلوهٔ صد طلسم حیرت در آئینه خانهٔ دلهای بسمل یعنی

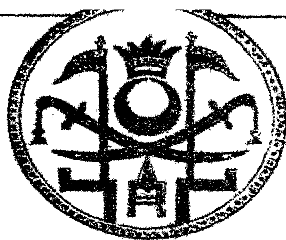


دیباچه مثنوی طلسم حیرت میرزا عبدالقادر بیدل

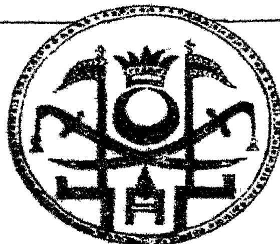
اگر پیکر آئینه محو جلوه سیمای شاهدی نیست حیرتش از چه رو ست و اگر گریبان چاکی گل بهوای رخسار نگاری نیست دلش خون نکرده کدام رنگ و بو ست سحاب تجلی پرنده را بهجر که شغل اشکباری ست و جویبار کاشن را ابتنای که رتبه آئینه داری باد بهاری گرم رفتار جاده جستجوی کیست و دریا از حباب ساغر بلب آرزوی که شور محشر هنگامه حسن فتنه زای کدامی بت ایمان فریب ست و یارب مجنون طینتان نغمه محبت کدامی سیلای ملیح الحسن سراپا زیب خورشید سوخته بدن در سوزش قیامت ... روزانه بآتش عشق گرفتار ست و ماه متاعش ... ... وصال ... شبانه بر سبحه هزار داغ آهکشان انجم ... شررها سینه سوزان از شعله خیزی آوارگی آتشین عذاری شمع بزم ماتم ست و خراشش ناخن سوگواران از ناله و چشمش ... ... معشوقی ... دل محرم اشک شبنم غالباً



بمحبت کسی نچکیده و رنگ نسرین یقیناً بعشق صنمی نپریده آری قلم
که از روی ادب سرنگون بوسه بر لب کاغذ میدهد عتبهٔ بارگاه
حمد محمودی انگاشته که اینها همه ذره وار سر (را) در هوای او بسته‌اند
و عذرای ساده عذار قرطاس که بر عارض خورشید نمای خود بجز
عنبرینهٔ تحمید پروردگار بیهمتا زیور آرایش بدانجهت پیدا داشته
که همه پاکشان مصطبهٔ انانیت از جرعه نوشی صهبای ستایش
سرمست روز الست اند واجب الوجودی که به پرتو انگشتی قدرت
کامله چندین صورت العالم هستی را بکمال کارسازی صنعتهای
رنگارنگ خود از کتم عدم به آستانهٔ شهود بیاراسته جمع عالی
انسان را کرسی نشین بارگاه امتیاز گردانیده و اجساد بشریه
از خلعت نورانی قابلیت معنوی و خاصیت ذاتی گرامی و پاک نژاد ساخت
مقام مسجود طغرانویسان بر آنچه اقدس و حرم است پیوسته
بطرز موزون و رونق دیگرگون در نمایشگاه ظهور رسانیده ستایشی



چه میگویم اگر همای کرمش بر فرق هر یکی سایهٔ مرحمت نینداختی
سپهری روزگار روح را از بدن و تن را از روح همچو موجود و معدوم
جدا ساختی سرکشی زلف چلیپای حوریان عین مشاطه گری صانع
آسمان و زمین چهره فروزی شاهدان سیمین عذار اینجا یک دستی
ناظورهٔ حکمت کردگار گل پوشی سبزه رویان اشجار گلشن بطراحی
ناظور سرابستان زمان و زمین شکرخند شکوفهٔ بهاری از کهر بار بهجا
بمعنی باغبان / بمعنی تبسم
غمام جود و نوال اوست و خونابه فشانی چشم مشتاق تمنای چهره کشائی
بمعنی ابر
شاهد لقای بدیع الجمال او و خوش نفسان مجالس گاه راست قولی
باستماع دلکش زمزمهٔ توحیدش عشاق در زیر و بم یارب و فریاد
در آغوش کام و دهان و نغمه خوشان دار العیش کوچک دلی
از شنیدن نگین سرود تحمیدش برنگ بی نوایان نوای شورانگیز
آه و ناله و دهان جه انم که این ترانه ها از کجا میخیزد و این گهرها از کجا
زیرا که
جریزد اگر قلم است و زبان خوانم نه چنانچه استی عاری ست



ازچوبی نژادی سیه روی دریده زبانی که بی یاری دیگری ستادن

نمیتواند وبجز باشکستگی چیزی نمیداند چه میگشاید واگر زبان لایق

این دانم اینهم غفلت وزیانکاری ست بنابر اینکه از مرزه درآی

ضعیف البنیانی مدح ممدوحی که خاتم سبابه خاتم النبیین نخجه

همت را درآرایش گاه بیانش بجابندی عجز وقصور کارین نموده

چه می برآید پس انسان ظلوم وجهول را مجال این کجا که بکنه حمدش پی برد

ستمکاره — نادان

وبشری برگ وبر را طاقت این کو که در کارخانهٔ ثنایش دم زند ناچار

منقار بلبل آشفته نوای طبیعت را از نغمه سرائی این ترانهٔ خارج آهنگ

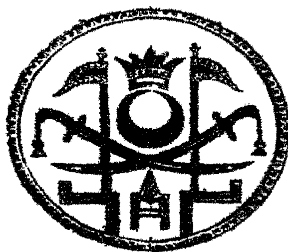
بند نموده مقصدست از روی اینکار تذکار بیدلان صاحبدل که اخبار خیر بار

شان مقبول همه نشینان چار طاق سرمدی ست برداشته

وشمّی از خرمن محاسن بزرگان حمیده خصال که ظل همون مطلل استند

در اوراق سطور این گلستان یوسف ونشان جادو سحر یعنی دیباچهٔ مرغوب

قلوب نتیجهٔ کلک سحر نگار محمد کلب علیخان ابن جناب محمد یوسف علیخان صاحب بهادر



فردوس مکان والی رامپور غفر الله لها بطریق امنوذج بر آورده بنظر

والانظار اولوالابصار و بحضور حاضران بارگاه اعتبار مجلا گرداند

میشود که در عهد دولت مهد شاهجهانی دمی که امهات سفلی با آبای

علوی مشغول هنجاران عیش و نشاط بودند و مخدرات اجرام سماوی

در حجب سطر کائنات سرگرم صد بسط بساط انبساط مشیت سکان

صنم خانهٔ ربوبیت و یکتائی بدان اقتضا فرمود که از تخمیر عناصر اربعه

و ترکیب اسطقسات و اتصال جوهر مجرد روح بجوهر مادی صورت جسمیه

بیکری که چرخ اطلس از یک چشم آفتاب و دومی دیدهٔ تجارب در ایام

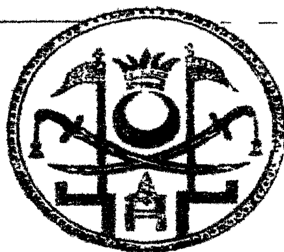
تخیل چنین ...کاش صورتی کامی ندیده و فلک اخضر از یکتا گوش تابنده

ماه و دو گوش عقل سپهر بیگانه موجودات کسی را بچنین آرایش فنون مجموع

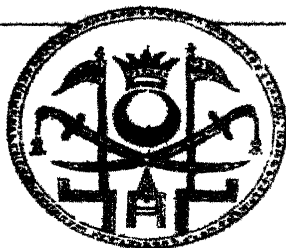
نشنیده باشد جلوه گر آید چنانچه حسب مشیت سرمدی ذات فایض

برکات ابوالمعالی عبد القادر بیدل از کمین بطون در حریم وجود سر زد

و بجمیع انواع عموم فنون اولوالالباب مباهی و سرفراز و با جمیع

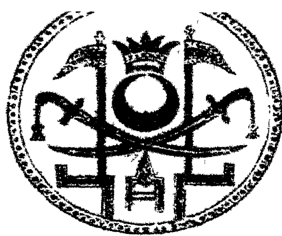


از عامهٔ مالکان ممالک فضیلت واکتساب ممیز وممتاز گردید
و چون سالی چند که تفصیلش عنقریب نوک تیز خامه بیان میگردد
از سن شریفش سپری شد بشعر وسخن مشغولی نمود و پایهٔ لفظ و معنی
ازین اضافت افزود ومصنفات بسیار از و یادگار ست و
نشآت او اصحاب وجد وحال را درکنار چنانچه یکی از انها مثنوی
طلسم حیرتست که تسوید دیباچه اش کلک مشکین سواد را بر داشته
وتحریر اوصافش همگی همت خود برگماشته ام حقا که مرحوم درین مثنوی
کما ینبغی داد سخنوری داده و چمنستان شوخی در بر هر لفظ ملاحت آگینش نهاده
جایی که رنگ حیرت ریخته رنگ از رخ شاهدان آراسته کاسته
و مقامی که نکهت سوز وگداز بهم آمیخته شمیم گل از فرط غیرت چون رنگ
باخته از چشم مردم خود را پنهان ساخته از حسرتش خون در جگر تماشا
واز تماشایش حسرت را چشم حیرت وا جبهٔ آن روش بها فیض جاده
و بزمیهٔ آن همسر انجمن انجم و ناهید العیش خوان بیت خواه ما دست



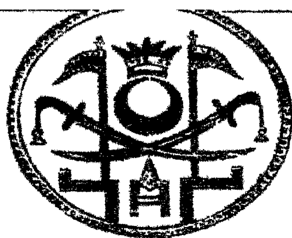
باکردن شیرین سخنی دست و گریبان، مضمونش روح روح الامینست
در قالب الفاظش بکمال معجز نمائی جلوه کنان، شوکت اشعارش
از دبدبه حشمت سنجری فاضل، و رفعت فحوایش با عرش برین یکسانی
متواصل، نقطه اش قطب سمای سپهر رنگین کلامی، نظمش خلل انداز
نظام نظامی، هر مدش مصراع ابروی بت هندو نژاد، افشان
بین السطور پر نور بران ستراد، دوائرش نمونه گردش دوران،
سواد و بیاضش لیل و نهار آن، کاغذ صندلی رنگ مجموعه
تشعه های شاهدان شنگ، جدول صفحات چشمه آبحیات، عنوان کتاب لاجواب استعدادی

ازین غینه نظر کن بچشم معنی بین	که رشک لعبت مانی صحیفه چینست
سفینه نیست غلط میکنم که دریائیست	که دست عقل در اطراف او گهرچینست
دقیقه های معانیش در لباس حروف	چه در سیاهی شب روشنی پروینست
مفرحی ست ز بهر درون غمزدگان	جواهریست که معجون تلخ و شیرینست
ز بسکه عنبر و مشک ست توده بر توده	دماغ دانش و اندیشه عطرآگینست

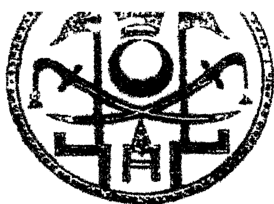


بگونه که سخنهای تازه و تر او	بدست اهل خرد دسته ریاحین است
محدث عقلا و انیس عشاق است	ندیم خلوت و زینتگه سلاطین است
سفینه ها همه در بحر دیده اند ولی	سفینه که در و بحرها بود این است

هان ای زبان درین فیافی بی کنار مپوی و زنهار ای قلم درین بوادی
دشوار راه مجوی و باز بر سر مدعا برآ و نقاب از رخ رعنا بتان بیان بگشا
واکلیل تفصیل بر فرق مدعا بنه و گوهر تحریر ما فی الضمیر از دست مده
بگو که مورخین میرزا را از قوم برلاس الوس چغتائی ولد میرزا عبد الخالق
گفته اند و در همین قول را از نوک قلم پروین نگار سفته و زارعان مزرع تقدیر
تخم ولادتش را در سنه یکهزار و پنجاه و چهار من هجرة النبی صلعم روحی قلبی فداه
بگلزمین عظیم آباد پتنه دار الریاسه صوبه بهار کاشته اند و اقلیم هند را
از گلشنکده خلد جنان ترجیحات بوقلمون ارزانی داشته و میرزا
بعمر پنجسالگی از تدریس تنزیل آسمانی فراغی حاصل نموده بود که دهر دو رنگ
گوهروار داغ یتیمی بر دلش گذاشت بعدش میرزا قلندر عم او بتعلیمش

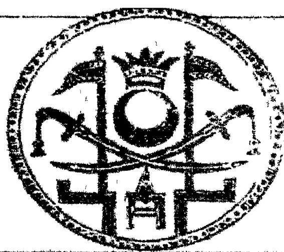


مشغولی میداشت چون میرزا تا شرح جامی رسید بکسب فنون شعری
مایل گردید رفته رفته اطناب کلام خود تا اطناب خیام گردون برده
سر جمع مصنفاتش را پانزده سیر بوزن در آورده چندین سال
دوحه بلند نامی و یکتائی در چار باغ عالم بخوشترین صور نشانده
و دواوین هفت هزاری پنجهزاری و چهار هزاری و امرای نامدار
و مثنویها مسمی بعرفان و محیط اعظم و طور معرفت و طلسم حیرت
و شرح چار عنصر و رقعات و غیره ازو باقیمانده در زمانه شباب اولا
بحضور شاه شجاع بمرتبه ملازمت رسید پس ازان بزمره رفقای
اعظم شاه سرفرازی یافته بمنصب جلیله پانصدی ذات که تنخواه این عهد
بست و پنجه . . روپیه ماهانه میشود مرتقی گردید و بعد چندی حلقه ارادت
شاه کمال در گوش عقیدت کشید و ترک البسه کرده ذائقه معنی تاب
[illegible] بزبان دکن چشیده گویند که نهایت پر قوت و قوی الجوع و عظیم الجثه بود
در آن هشت سیر و یک منی و نیم سیر طعام خوردی و جریب آهنی معروف



سی و شش سپر شاهجهانی در دست داشتی و آنرا لو لاسی که هندی
تراد ان شاخ باریک را میگویند سیفت چون بمقتضای کل من علیها
فان هر ذیحیات را از شراب تند قضا نوشیدنی ست و قبای تنگ
فنا پوشیدنی لهذا در سنه یکهزار و یکصد و سی و سه بعد گذشتن هفتاد سال
از عمر شریفش باده ام اللذات روح پرفتوح وی را از قفس عنصری آزاد
و بقنادیل پر انوار مراحم خداوندی تا قیام قیامت پر از آنجا که
خازن این قطعات جواهر را از کلام پرتاثیر اهل حال نسبتی خاص بود
و همواره درین مرغزار ارم نظیر قدم فرسوده انجهت این مجموعه
دقایق و محبوبه خلایق را نیز از تحلیه خط دلکش و تجلیه کاغذ مهروش
در سنه یکهزار و دو صد و هشتاد و دو زیب تام و زینت مالا کلام
دادم و این دیباچه را بکمال غور نجس نهادم و غلغله منقبتش که
از منظومات آسمان برتر و تحف سپهرش چو ماه پذیر باد

قلم الخفف ستان شماران محمد تقی شیوا بیانی



یعنی دیباچهٔ نادرنامه مصنفهٔ منشی مهدی اصفهانی

شاهدان حجله‌نشین معانی که حلل مطرز فصاحت در بر کشیده

جمع حله / ای نقش

از دستکاری ماشطهٔ اذهان دقیقه‌سنجان در آغوش کلک سخن

مشاطه

سرایان قدسی نژاد بخوشترین صور جلوهٔ شهود یافته‌اند و رندان

مصطبهٔ روشن‌بیانی که چاشنی‌های شیرین بلاغت چشیده

دکان

از فیضان ساقی بیرو پای اندیشه بدلکش محافل ارم تزیین

نکته‌دانی جام صهبای رموز لب از ثانی داشته، همچو نظارهٔ رعنا صنم

ثنای صانعی هستند که نیسان نوالش خشک لبان کربلای مظلومی را

از دریا دریانهٔ لآل مراحم همچو گلبرگ طری و شاداب و هزاران تربت

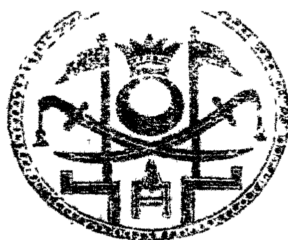
آسوده حالی کمده و نهیده، و کاشتگان افضالش گجکلمان حدائق

و ریاض ابتر روی قزلباشان آل لهش لاله چاه داغ عنا

بهاری از سرچنگ سفاک خزان پاک وارهانیده، اگر دمیدن

آزار

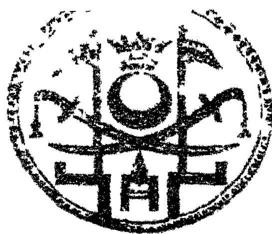
صبح طرب سیه شام غم است از جلوه‌فروشی آفتاب ملاطفت اوست



واگر وزیدن شمال نوروزی عقب صرصر المی ست از مروحه جنبانی دایه عالم پرور عنایت او چندانست و ربکه حلقه سیمین هلال در گوش گردگردنکش گردون انداخته خوشا پیغمبری که از اشاره انگشت الف مبارک قصه ماه را بجوی های دو چشمی دو پاره ساخته چهره خورشید نمایش برای لقای قائل کاف و نون برهانی ست روشن تر از بدر منیر و ذات یکتایش برای وحدت صانع چون دلیلی ست عدیم النظیر اصحاب کبارش را اگر چه کتاب سماوی گویم سزاست بلکه از آن سه مفسوخ و از ایشان هریکی فرقان عظیم است بر ما عجمی

آن نفس مقدس که سماتش قدسیست	اسم لقب ذات و صفاتش قدسیست
مجموعه خوبی همه چیزش عجبست	ز آنرو همه چیز او چو ذاتش قدسیست

چون عندلیب شیرین مقال قلم خواهی که از دستان عشق رامشگر چرخ برین در پس پرده نیلوری نه سپهر اثر محبت پذیرد و چهچه زن گردیده و نگا نسرین بدن حمد و ثنا به ادای که از نظاره اش رنگ از رخ



مهوشان زهره لقا پریدن گیرد و به حجلهٔ ظهور خرامید و دل غمگین

سخن که داغ کشیدهٔ شعلهٔ برق شرربتابی ست از شهید ستان

تفکر امور سفلیه تماشاکدهٔ عالم خیال علویه شتافت و زبیای

عجایب و غرایب آنجا که نیرنگ نگار صنم خانهٔ ابداع در بوقلمونی آن

الوان ساعی جمیله بصدف کائنات بهم برآمیخته فی الجمله فراغی یافت

مقامی دید که اوهام انجم شناسان رصد بند بتمنای ملاحظهٔ کرسی

عرش تماشش در وادی ناکامی برنگ نقش پا بخاک نشسته و انظار

صدر آریان بارگاه ملاء اعلی بهوای طوطیا شدن خاک عبیر نشانش

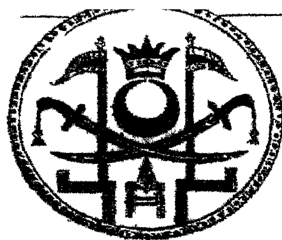
در نهانخانهٔ پرخار مژگان همچو زندانیان غربت گزین نشسته اش شیوعی در خشان

که چشم خورشید را بملاحظهٔ اشعهٔ شعشعهٔ زرد رسید و قبه اش برنگ بادبان

که ماه منیرانه تنویرش زنخ سرچشمه بروی شب و چو شنگش باختن الماس

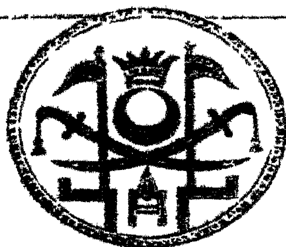
زنگ آفتاب ممنون و سر رنگش بالوان رنگارنگ ریاض رضوان

انگاشت طاقش روبروی پشت خمیده اشعه را تب نون سر نگون سعی زره نور



ز کاخ آسمان آن کاخ والا	بود ممتاز مانند سرا زیبا
خیال رفعت آن عرش تمثال	بریزد طائر اندیشه را بال
در و دیوار او از نقش زیبا	زند صد طعنه بر طاوس عنا
اگر بیند سوی آن نقش پرکار	شود مانی ز حیرت نقش دیوار

چون چشم دلم از کحل الجواهر چنین تماشای بو العجب روشن گردید و در گلشن طبعم چنین سبزه مطرای تفرج از آبیاری ابر مشکین به ند قصار کشید سرمست گشته شهباز زرین چنگ خرد را در اوج تفکر بدینگونه بال افشان نمودم که در چنین مشکوی عالی که بنایان قدرت کامله از ترتیب آن صد وش هزاران عز و ناز اند و صناعان حکمت بالغه از انصرامش هم آغوش صد تفاخر و امتیاز که راه داده و چگونه کذر افتاده ناگاه ببل شوخ زبان سروش غیبی باین زمزمه فرحت خیز نغمه زن و طوطی شیرین مقال هاتف الاهی باین ترانه عشرت انگیز شکر شکن گشت که ای مجنون لیلی وشان الفاظ و معانی و ای فرهاد



شیرین طلعتان جادو بیانی این مثنوی ست که چون لعل آتش‌زبان

انگارهٔ شام و پگاه و فروغ دهندگان گوهر شب‌چراغ پروین و ماه

انسی انجمن نیم‌بسمل معرکهٔ انشاپردازی و هدف خدنگ جگردوز سخن‌طرازی

می‌پندارند و دارای طبعش به سهیم آرائی شهرستان این نقش رونقی دیگر

ارزانی میدارند تا رتبهٔ کاخ رفیع‌الشان سخن را که کنگره‌اش کاخ

شوکت قصور قیصور لامکان و غرفه‌اش باب قبول دعای قدسیان است

دانسته هموار دیباچهٔ این گلشن دلکش سخن‌طرازان پردازد و اوراق خاطر را

از طرحی تماثیل تماشائی این بهترین پیکر لعبت خانهٔ ایجاد غیرت کارنامهٔ

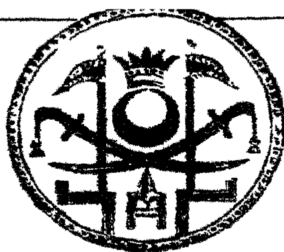
مانی ارژنگ سازد و با صغای این نوید بشاشت قرین دریافتم که سخن

طرفه طلسمی ست که مشاهدهٔ نیرنجاتش مفتاح گنج خانهٔ حق‌پسندی ست

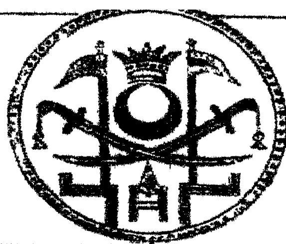
و معاینهٔ عجائبش کلید کنوز فضیلت و ارجمندی سرکردانان ظلمتکدهٔ

جهالت از پرتو افروزی مشعلهٔ تعلیمش به شبستان پرنور کامکاری

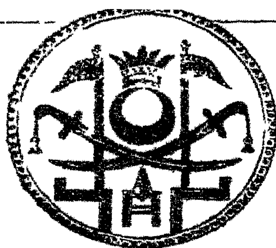
بار و غش‌کنان گران‌خواب خیالات از گوشمالی ادیب تفهیمش بانگ



چشم انجم بیدار صاحبقرانی ست که باج گیران اقالیم دقیقه شناسی
ربقهٔ اطاعتش در گردن تسلیم می اندازند و همین وسیله را افضل
وسائل انگاشته به تنظیم و تنسیق ممالک لفظ و معنی که عالی عالمی ست
می پردازند رخشنده مصباحی ست که بفحوای کَاَنَّهَا کَوکَبٌ دُرِّیٌّ
لَاشَرْقِیَّةٍ وَلَاغَرْبِیَّةٍ باین همه روپوشی در قلوب عالمیان
بجلوه گری معروف است اعجوبه نگاری ست که مطابق اِنَّ مِنَ الْبَیَانِ
لَسِحْرًا باین صنعت گزینی در طبایع با مذاق با نوع جادوکاریها
مصروف نقد کامل عیاری ست که تهیدستان بوادی ناکامی زیباستان
آن فائز منزل مقصود اند سر و رعشق اقتداریست که کمین بندگان
بارگاه جلالتش فرمان روای اقالیم عظمت و بیهوده عناصری ست که
مرتاض خضر سیرت و عیسی نفس قلم بعشق اقبالش نسخه را مانند اعجاز
بگلگون کفنی پرداخته شیرین خرامی ست که فرهاد ساده مرح فرهادیان
تمنای هم آغوشی او چون آفتاب سیاه رنگ در باختهٔ مجنون ان شهر انجمن



فضیلت شعاری را از نشئهٔ سرور افزای تماشای کیفیت روشن بیانی
دو بالا و حضیض نشینان کوی نیکوکاری را از دستگیری جبرئیل
عرفانش رتبهٔ بلندنامی برتر و اعلی سخن فصیح سلّم استوار آگاهی است
و کلام بلیغ مرقات معرفت الهی پای که در راهش گرم رفتار است
با پایهٔ عرش برین همپاست و صیدیکه در دام جستجویش گرفتار است
بچشم احول یکتا سپهر دایره ساز از تشابه نون سخن ممتاز بالانشینی
ورقم کاهکشان از تمثیل جز و دوش فلکی قطب السما از مشابهت
نقطه اش در قلب چرخ کبود شعشعه افکن و هلال عید از مشاکلت حرف
سینش در دل گردون ناخن زن حقا که شاهدی از آرایش گاه
عدم در حجلهٔ گرانبهای امکان باین بهائی و رعنائی کاهی جلوه گر نگردیده
و گلی نازم نزاهت سیرتی در بهارستان آمال و امانی بدین خوبی
و خوشنمائی کاهی ندمیده گرزنگ خصوصیت صاقل مرآت عقل روشن بین
خاک و خموش هم سرمهٔ چشم راستی و یقین نظیرش فی نظیر مثالش بیمثال



بیانش لا بیان جنبش لایزال اشعار

جنبش اول که قلم برگرفت
حرف نخستین ز سخن درگرفت

پرده خلوت چو برانداختند
جلوه گریها بسخن ساختند

تا سخن آوازه دل درنداد
جان تن آزاده بگل درنداد

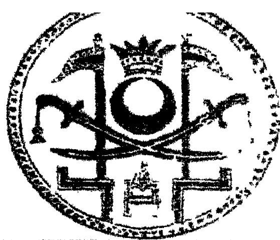
خط هر اندیشه که پیوسته شد
در پر مرغان چمن بسته شد

تاجوران تاجورش خوانده
وان دگران آن دگرش خوانده اند

گرنه سخن رشته جان تافتی
جان سر این رشته کجا یافتی

صدرنشین‌تر ز سخن نیست کس
دولت این ملک سخن راست بس

زمانی که خضر دلم زلال این نکته نوش ربا در پیمانه ادراکم بخت طرفه کیفیتی رو داد و هوای عجیبی در سر افتاد یعنی شیدای آنکه نگین دا کرها واسطی نژاد بواسطه تحریر اوصافش بخود می نازد دسته تیلاش منقات سخن سنجان دانشمند و نشآت ژرف نگهان مختصر سینه تنجرار جان ای باریک بینان کوشیدم تا از تماشایش پرده از روی سخن برداشته شود و قلم با



انجاح مرام بر افراشته؛ از انجا که درین قلزم شگرف ناپیدا کنار

همگنان بقدر طاقت و حوصله آشنای شناى انشا پردازی

گردیده اند؛ و هر یکی بغواصی غواص خیال گوهر طرزی را بر آورده

در سلک نظم و نثر کشیده؛ لیکن خیر المتاخرین میرزا مهدی درین

فن علیا مهارتی بهم رسانیده؛ که چشم مردم و مردم چشم کسی را باین

علو علوم کاهی بگاهی ندیده؛ و مشتری نغمات سخن بحضور ترانهٔ بلبل

قلمش ناهید را بارزنی بخریده؛ امام آخرین سخنوران جهان ست

و هادی سبل صبر فریب معانی و بیان؛ قمری بلاغت بعشق صنوبر

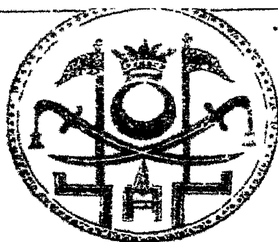
کلکش در حدایق فکرت سحبان وائل بصدای کوکو آشنا؛ و شب آهنگ

فصاحت بهوای ریاحین تصنیفاتش در بساتین اذهان بلیغان

کامل بنوای آه و ناله مبتلا؛ عندلیب خامه اش با طایران سدره

طوبی همصفیر؛ و فیضان طبعش همچو ابر مطیر عالمگیر؛ شوخی افکارش

برنگ حور و پری محو عشوه گری؛ طنطنهٔ عبارتش چون دبدبهٔ سکندری

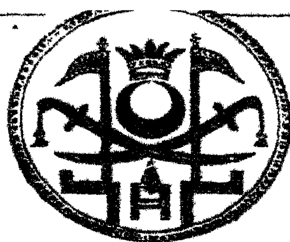


مشغول خودسری هوای کلامش را آهنگ احیای کشته مسیحا
و کلک مشکین نگارش را در وادی ثنایش تکلیف دادن عین خطا فظم

ان بمعنی جهان و جان معنی | روح سخن و روان معنی
نخل طوبی نهال کلکش | پرواز سخن ببال کلکش
فکرت جام جهان نمایش | آئینهٔ آفتاب رایش
طبعش بفسونگری فسانه | چون مردم چشم راست خانه
سرمست خرد و لیک هشیار | پیمانه سر ز هوش سرشار

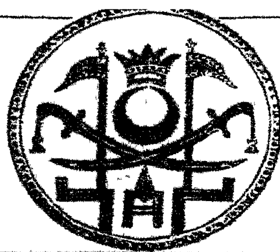
چنانچه نتیجهٔ کلک تین طبع نقاد و ذهن نقاد او یکی تاریخ نادریست
که جهان معنی از و بهره ور است و عالم سخن از و با آب و رنگ و
کوچک عراق و عجم عشاق معانی دلنوازش و گوشه گیران مقام
حجاز و عراق محو شعبهٔ نغمات جانگدازش آغازش عنوان شیرین
گفتاری و انجامش سرنامهای بلاغت شعاری روانی عباراتش

مرغوب هوس سلسلهٔ الفاظش کمند قلوب فظم

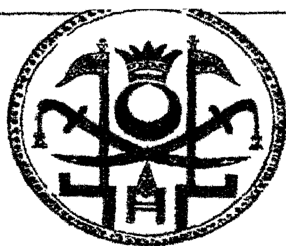


نقطه هایش برنگ تخم گل ست	چمنش سیرگاه عقل کل ست
تا بداز نازکی بنوک قلم	نتوان سفت گوهر شبنم
کسوتش کعبه سان سیه فام ست	مسطرش مرغ فیض را دام ست
از سوادش زبسکه سرزده نور	کهکشان شد بیاض بین سطور
نقطه هایش ستاره تا شده	جدولش نبض آفتاب شده
بسکه هست از صفای فکر و خیال	لفظ او صاف تر ز آب زلال
اندرو دیده صورت معنی	بشب تار دیده اعمی

در این هم بر ضمیر سنجل نظیر لطیفه سنجان مجالس فضل و کمال ظاهر و هویداست که صانع بیچون و نقش بند کاف و نون اوّلا رسم تکلم را بارشاد کلمهٔ معظمهٔ کن از عامه موجودات دو بالا ساخته و تماشا به آفرینش قلم فیض رقم برای تحریر حقایق این دفترخانهٔ هست و بود پرداخته پس این رمزیست باریک و راهی ست تاریک که و راهی موشگافی عقل دوربین و رهنمائی رای رزین کسی بجرعه نوشی باگهی



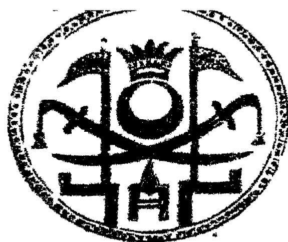
کنه این پرداختن نمی تواند یعنی ارباب عالم که بهین شقایق فرادیس
تقدیس وظل همون مظل هستند او لاغر وس سخن را از زیور تکلم بیارایند
وپس آن گلبدن حورادا را از حله پوشانی خط خوب رونقی
داده بدرس وتدریس مشغولی نمایند بنابرین این حرف ناشناس
دفاتر تکمیل عبد ذلیل رب جلیل محمد کلب علیخان نقشبندی فرمانروای
ملک رامپور ابن نواب غفران مآب نواب محمد یوسف علیخان بهادر
برد الله مرقده فی سائر القبور هنگامیکه شیرازه بند اوراق زندگی
اجزای طبعم را دستکنجه مشاغل دنیویه وانصرام کاروبار ملکیه
گذاشته بود این فصل الخطاب را که ملاحظه اش برای سیاست مدن
کیمیای حراست امصار حکم کیمیای خاص میدارد به قلم سید مجاور علی
باختتام رسانیدم ویکتا فرهنگ لغات را نیز ضمیمه اش ساختم
بار خدایا دلی که زین چهره مدار و زنخ در گوربا د و چشمی که از سیر شعار ی او شنبه
در یعی شستن شیاه کتابت بر جا باشن حسن قبول



توفیقات یزدانی و نظم دیباچه تقریب فی طبقات الرواة و اسماء الرجال ابن حجر عسقلانی

جمع راوی ۱۲

سر خط نویسان دار الانشای فضیلت و کامگاری که بخامه فصاحت
و روشن بیانی اوراق اذهان همگنان را از رقوم علوم گوناگون
آرایش داده اند بدرس و تدریس صحائف ثنای صانعی اشتغال
دارند که جریده عالم امکان را از سواد و بیاض لیالی و ایام آراسته
و نقش پردازان دار الارشاد سعادت و بختیاری که بقلم بلاغت
تشییدی بانی صفحات قلوب عالمیان را از حروف فنون بوقلمون
قرین نموده اند به تعلیم و تعلم مضامین حمد محمودی مشغول و مصروف اند
که الواح جباه جهانیان را از خطوط حوادث و آلام پیراسته زینت شیرازه بند
وجود انس و جان که از سلسله بندی حکمتش اجزای حواس خمسه
و آیات مجلد جسم حیوانی منتظم [illegible] طغرانویس پروانچه کن فکان که انتظام
دانش و بینش قدرتش نقوش عقل و شعور در یک نگین وجود انسانی



مرتسم شده جادهٔ کهکشان زینت ریخته کلک اعجوبه نگارش

و قرص آفتاب نقطه ایست چکیده خامهٔ نادره کارش نظم

زبان در دهن غنچه فکر اوست | سخن در نفس سبحه ذکر اوست

کف بحرها سوی بحرش دراز | سر قطره‌ها بر زمین نیاز

ز دل داده فکر بموی [illegible] نوال | ز لب داده مرغ سخن را دو بال

ز سرچشمه حکمتش خورده آب | که دوی فلک نرگس [illegible]

ز پستان خورشید تا [illegible] | لب ماه نو [illegible] شب [illegible]

زهی لطف کز رحمت بیکران | نتابد [illegible]

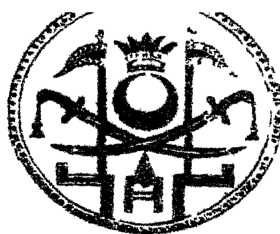
و [illegible] کلامی که [illegible] طلاقت [illegible]

تواند بود نعت سرور [illegible] ذات خجسته صفاتش

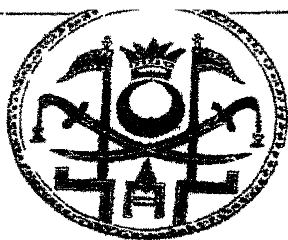
[illegible] مضای منشور احکام دین [illegible]

[illegible]

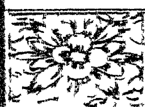
[illegible]



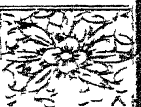
ولاسوت بمکتب تبینش کتاب بیچمپدانی در آغوشش و معلم افہام ناظمان
ضوابط ناسوت وملکوت بمدرسۂ تفسیرشش با حسرت و ناکامی دوش بدوش
صَلَوٰاتُ اللّٰہِ عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہٖ وَاَصْحَابِہٖ وَسَلَّمَ تَسْلِیْمًا
کَثِیْرًا کَثِیْرًا بعد در مرآت ضمائر قدسی ذخائر نظم طرازان
سلسلۂ کار آگاہی وحق شناسی کہ از مرقات فہم و ذکا بربام تحقیقات
چگونگی رموز جزئیات معقول ومنقول برآمدہ زر کامل عیار ہدایت و
ارشاد را بدار الضرب توضیح وتنقیح مسکوک فرمودہ اند چہرۂ زیبا
نگار این مدعا بخوبی جلوہ نماست کہ حصار نخستین از قلاع رشد
خجستہ گذاری کہ قوافل ایمان وعقیدت را از سر شبخون طرار
نفس امارہ باز دارد و حصن اولین از حصون عبادت ونیکوکاری
کہ اہل ایقان وشریعت را از تصادم جنود جہالت وعصیان
صیانت نماید علم دین متین ست کہ از رشحات سحاب فیض
نقش گویان کربلای ضلالت مالامال حسد گونہ زلال عین ونشا



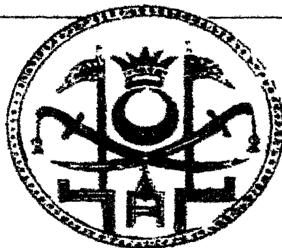
واز گهرباری ابر تلقینش مجنون منشان دشت جهالت با لیلی فارغبالی
مشغول هزاران بسط وانبساط از فروغ مشعلهٔ تعلیمش سمندران
آتشکدهٔ معرفت به تجلیات مراحم بی پایان معزز وممتاز واز زبانهٔ
زفی نائرهٔ تفهیمش سینه سوزان آتش محبت به انوار مواهب بیکران
مباهی وسرفراز از رشتهٔ کمند تمنیات عامهٔ مخلوقات بسرانگشت
استفاضه اش پیچیده وطنطنهٔ فیضان عالمگیرش از قاف تا قاف
رسیده کدام گلچین گلزار رجا و تکوین درفضای طلبش بسیار گردید
که خرمن خرمن گل مقاصد و مآرب بدامن امیدش نرسید وکدام سامع
روضهٔ زمان وزمین از گلشن ملاحظه اش بوی شنید که غنچهٔ مدعایش



از گلبن امنیت وشادی نشکفته نظم



بدرقهٔ محمل صاحبدلان | قافلهٔ [illegible] عقلان
دستکهٔ مایهٔ همت تهی | آینهٔ کار [illegible] آگهی
جام جهان بین حکیم ازل | قطب نمای فلک لم یزل



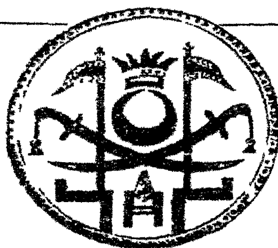
ساغر او همت دانا پسند   باده او پرتو عقل بلند

نقشه او جوهر بینش زدای   نکته او جرعه دانش فزای

عمر بهاریست ز نیسان او   نور چراغی ز شبستان او

تحمه دولت بدرش بسته اند   نقد ابد در کمرش بسته اند

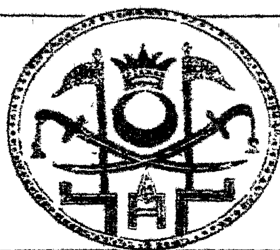
از روزیکه چله کش قاب قوسین [سان دو کمان] او ادنی [یا نزدیکتر از آن ۱۲] جزو لاتجزای
بهای مبارک را از ذیل ارشاد اطلبوا العلم ولو کان [طلب کنید علم را اگرچه باشد]
بالصین [در چین ۱۲] تقسیم فرموده بهای این متاع نادر الوجود در نظر
مشتریان چارسوق تمیز و آداب دو بالا گردیده و از زمانی که
مربع نشین چار بالش دنی فتدلی [نزدیک شد و فرود آمد ۱۲] درج دهن را از کلید کلام
افضل العبادة الفقه وانموده پایهٔ این سرمایه خافقین
نزد جوهریان بازار صلاح وصواب باوج فلک الافلاک رسیده
پس ارباب توافق را که کشاف رموز الهی و غواص بحار کمالات
نامتناهی هستند لازم و واجب که رخت سفاهت و طغیان را



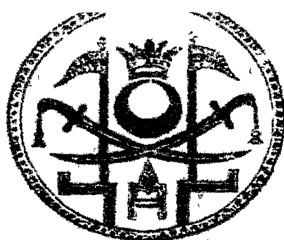
از جسم عامه خلایق قبا نموده بحله پوشانی تدریس و تعلیم سرگرم اند
تا ادنی و اعلی جامه شریعت و دینداری را در بر کشیده از می دو آتشه
فلاح دارین مخمور و سرشار گردد و نیز بر مستمندان علل روزگار که از جبر
غموم و آلام تلخکام گردیده اند فرض عین که از نوشدار وی صحبت
علمای راشدین و معجون گرد آوری کتب دین متین نوش بهره
شیرین کام گشته با شفای کامل زهد و تقوی دوش بدوش شوند
تا همه بشر ز پرس فردای محشر نجات یابد نظم

هر که با این نسخه شود آشنا	وا رهد از ورطه موج فنا

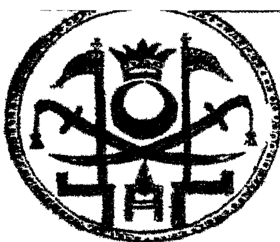
بنا بر علی هذا این احقر خوان مکتب هیچمدانی و کج مج زبان شهرستان
نادانی ذره های ما بین معقول و منقول و نتیجه خون جگر فروع و اصول
مستدعی عطاهای لم یزلی محمد کلب علی عفی الله عنه ذنوبه و ستر عیوبه
پیوسته شهباز زرین چنگ ... مصاحف کتب علویه
کرم پرداخته و نیاز ...



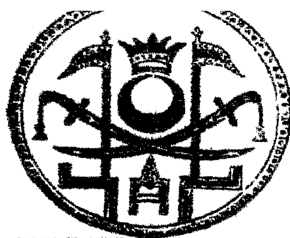
در فضای مشاهده نسخ متبرکه دینیه بال افشان نموده و بنمایید بهمین منوال
از صحبت فضلای بی‌بدیل که حدیث عُلَماءُ اُمَّتی کَأَنْبِیاءِ بَنی
اِسْرائیلَ بر علو مدارج شان برهانی ست قاطع و دلیلی ست ساطع
مستفیض گشته ظلمت آباد خاطر را از تلألوی نیر علوم متنوعه منور و روشن
میساختم و از وسمه مشکبار تحقیق و تدقیق بزلف آرائی عرائس فنون
رنگارنگ می پرداختم تا این وتیره زمانه بعید منقضی گردید و بهمین طریقه
مدت مدید بآخر رسید زمانیکه ساغر خاطرم از رحیق کونه استعداد سرشار
گشت و خمار نافهمی از کشیدن باده درس و تدریس شکست
چشم تعمق را گشادم از عامه علوم عالم علم حدیث را پری پیکری یافتم
که زبان قلم و قلم زبان از تسطیر مدایح و صفاتش انگشت بدندان
و عندلیب کلک گهرسلک در روضه تحریر ستایش از قطرات مداد اشک
حسرت ریزان ست بی شائبه تکلف هر مضمون دلنشینش عابد فریب
و بلا مبالغه هر مفهوم حکمت آگینش ربایند‌ه صبر و شکیب مجرد ملاحظه



بهزار دل وجان تصدق وقربان گشتم وهمگین همت بتحصیل این
دولت عظمی برگماشتم چون نیک نظر کردم دریافتم که بغیر ناظوره مسند
واسماء الرجال که تنقیح و توضیح این فن عالیه منحصر بر آنست چهرهٔ
این غاغزال از خال وخط افهام وتفهیم مخطط شدنی نیست
وبجز ماشطهٔ نسخ مذکوره روی این معشوق بمثال از مرغوله ابن دی
تحقیق و تدقیق فرلف شدنی لهذا همچو ماهتاب در سپهر تلاش
وتجسس شب گردی وبرنگ بلبل گلزار در گلشن کده کاوش
غلغله افگنی نمودم گاهی در تمنای وصالش ملول ومحزون بودم
ودمی در فراق لیلی جانش مجنون از انجاکه در دار الشفای حکیم
علی الاطلاق نسخهٔ هر رنج ومصیبت پیداست ودر عطارخانهٔ
حکمتش دوای امراض متمنیات موجود ومهیا لهذا بوقت من الاوقات
از کمال جد وجهد نسخهٔ شریفهٔ تقریب فی طبقات الرواة واسماء
الرجال منتجهٔ طبع وقاد شمسهٔ بیت المعمور مجد واعتلا طلیعهٔ عساکر



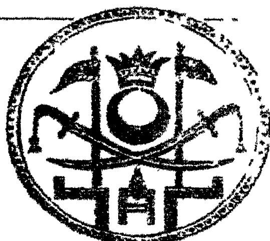
عزو علا تجلی شعلهٔ بلاغت و شیرین گفتاری آب و رنگ شقایق
فصاحت و نثاری صدف اسرار الهی را خوشترین گوهر صمصام
کمالات نامتناهی را بهترین جوهر سپهر چارمین شریعت را اختر
تابندهٔ چرخ مقرنس حقیقت را انجم درخشندهٔ مصباح کاشانهٔ فصاحت
و نکته دانی شیخ الاسلام ابو الفضل احمد بن الشیخ الامام علاء الدین
علی بن حجر العسقلانی روح الله روحه بناشرات الجنان نظر راقم
در آمد بفور حصول چنین موهبت عظمی انجمند دل بسجدهٔ شکر و سپاس
پیشانی عبودیت بر ضرع ساخته با جمیلهٔ مضامینش دوچار گردیدم
الحق عجایبی دیدم زبان ناطقه در بزمگاه ثنایش لال و طائر
فهم بر اوج صفاتش شکسته بال سائل و تتبع بسند و فوائد بس عجیبش
تا عهد صفای او ز نعش عهد رشادش پر رخسار او در عرق خجالت
نشانده و ملاحت معانی لطافت آمیزش شور در تمام عالم انگنده
سلاسل طریقش باعث پیچیدگی جویان جنان دست و گریبان



وشیرینی عبارتش خجل کن لبهای شواهد روضه رضوان و ببروی
مدّتش ابروی گلبدنان شوخ چشم خم و پیشگاه فقراتش کلام الهی و
و شیخی کالعدم خط خوبش غیرت سبزه رویان هندوستان و
فصل و بابش شرمنده ساز لعل و مرجان مدادش شب یلدا و
نقطه اش نقطه پرکار تمنا سوادش پرنور و بیاضش عارض حور
یاقوت احمر از رنگینی حروفش خونابه در جگر ماه کامل از صفای
دوایرش داغ بر دل اگر دریا بر وفق عباراتش تشبیه ندهم
اغلب که این دمهری رونکا چون یخ بسته شود و اگر آفتاب
جهانتاب را با لوح دیباجه اش ... پروانه و از آتش حسرت
و ناکامی سوخته کرده ... بهمای بدبخت ...
اغلاطش ... که ... به ... بخشد

نظم

شبستان ... جلوه ... ریاض ... شب



سواد حرفهایش زلف لیلی / فشانده نافهای مشک هرجا

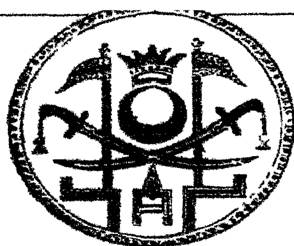
سطورش رشک ابروی بتانست / ازین رو روکش روی بتانست

دوائر خوشنما گشته نمودار / برنگ حلقهٔ گیسوی رخسار

ز بس جوشد صفا از روی اوراق / پر و رنگ سمن چون ناک عشاق

سخندانا طوطی وطناشیمن / بهر حرفش شکر صد توده خرمن

باالجمله وقتی که لآلی مقاصد قلبی برشتهٔ ملاحظه اش منسلک گردید سروش دلم بگوش هوشم نوید تازه رسانید که ای پروردهٔ کنار مراحم ایزد داد ار چه خوش باشد که کوشش کردن این نوعروس را از جواهر زواهر خط خوب بیارائی و گوی این مطلب فخیم را از چوگان همگنان بربائی چه آئینه سحاب چه مایه خرسندی و کامرانی که بر مزارع آمال و امانی هر تاب گهربار نگردد و ابر چه قدر عیش و شادمانی که حدیقهٔ خاطر هم را رشک نگارستان چین و فرخار نسازد زیرا که این گلشن معنی محتاج عنباری نیست و برین مال و منال چندین اختیاری

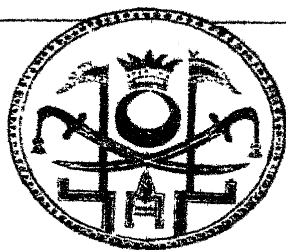


بر نهفته دوستی چمن عالم نازان و متکبر نباید بود که این گلستان دهر
مجموعهٔ حیرانی و پریشانی است و در تعشق لیلی روزگار مجنون وار
راه دیوانگی نباید پیمود که مآل این سمان سرگردانی در شطرنج
لیل و نهار کدام شاطر نرد خودنمائی در باخت که از کجبازی فرزین
تقدیر حیران و ششدر نگردید و در صحیفهٔ عالم امکان کدام شوخ خون
دیباچهٔ وحدت کلمهٔ انا و لا غیری گفت که بمعنی اذا جاء اجلهم
در دل خود نقش بیند زندگی ناپایدار مثل سراب است و حیات مستعار

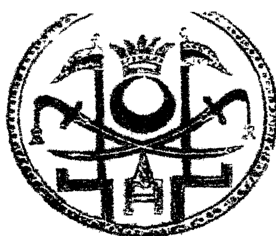
نقشی بر آب — رباعی

دنیا خوابست کش عدم تعبیرست — صیاد اجل است گر جوان و گر پیرست
هم روی زمین پرست و هم زیر زمین — [illegible]

بنابرین شخص خردمند را سوی خدا این معامله نگین و هکذا
همت را درین عرصهٔ سرحبت و خیمهٔ در فکر کون و مکان
تا باد [illegible] بقول تحقیق شعر نوشته [illegible]



نویسنده را نیست فردا امید چون سرپنجهٔ این خواهش تازه
بگریبان حالم آویخت و ساقی دلم بادهٔ این آرزو در پیمانهٔ گوشم
ریخت به سلالهٔ خاندان مصطفوی نقاوهٔ دودمان مرتضوی قلم
از کف نشان خوش رقمان روزگار خجل کن خوشنویسان عجوبهٔ
نگار بیت الغزل دیوان صدق و صفا سید محمد مرتضی اشاره نمودم
که طوطی قلم را در گلستان کتابت این شمس الحقایق نغمه سنج نموده
نقل این مجموعه برداره حسب بشارت سراپا بشارت خبر اند
سوق الکرم بدت و سال ما یعرف ما رب را بزمانه انجاح
حمل نموده عازم سیاحت بندر مقابله و تحقیق گشت چنانکه تاریخ
دوشنبه رجب المرجب سنه یکهزار و دو صد و هفتاد و هشت هجری
شاید این مدعا از جبههٔ لوای معسکر فضیلت و نیکوکاری ما هچه
عظمت و بختیاری زائر حریم حق پژوهی طائف کعبهٔ ایزد شناسی
سرخیل مدولی علوم دینیه صمصام خان اشکاف شریعت نمود

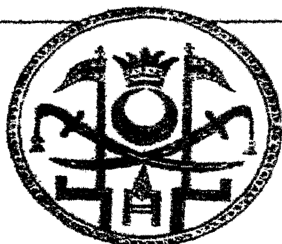


عالی فهم و خبرت دستگاه مولوی محمد سعد الله رفع الله حسناتهم و ضاعف فی الدارین درجاتهم خلعت فاخرهٔ ملاحظه و مقابله در بر کشید. الهی تا سنبلستان موجودات بریاحین متنوعه گلبیجون جنان رنگین و معطر است. و تا نگارخانهٔ کائنات از تشابه کیفیات نیرنگ چون ریاض رضوان فریب و عشرت افزا، مطلع این صحیفهٔ بلاغت قرین غیرت مطلع خورشید و مقطع این رسالهٔ فصاحت آئین قبلهٔ ارباب امید باد.

سخن را بر دعایش ختم کردم | که آمین گوی او روح الامین است

سر جنبش کردن قلم با مضامین حیرت توأمان در تحریر مضمون واقعهٔ عبرت خیز خاطر اهل زبان

روزی با رفیقان همراز و شفیقان دمساز بباغی شدیم دیدیم که هوا بکمال اعتدال است و شقهٔ نخستین از بهار با بال عارض نسترن از نسیم باغچه صرصر چمن آسوده و شاهد گل در بستر سبزه خوابیده و مستانه غنوده زلف سنبل [illegible] مژگان نرگس [illegible] و شهلای [illegible]



گاهی مست و گاهی هوشیار+ در انبوه درختانش جرم قمر کرمک شب‌تاب+

واز درازی تاکش اعوام و دهور در کشاکش انقلاب+ نسیم جنت

جمع عام بمعنی سال

بهوای سیرش مضطر+ و شمیم عنبر در غنچه هایش مضمر+ از سبزه ریاحینش

صدگونه پریشانی در خواب مخمل+ و پیش گل خندانش ازهار لآلی

عقدهٔ ما لاینحل+ ثمر در شاخ خوشنماتر از گل خوبان+ توگوئی رشته

نگاه گستاخی بر روی محبوبان+ لغزش مستانه طاوس خرامان در موج

آب روانش+ و صفای مروارید غلطان در حوض لب گردانش+

فواره اش چون چشم عشاق در جوش+ و شمشادش بسان خضر خضراپوش+

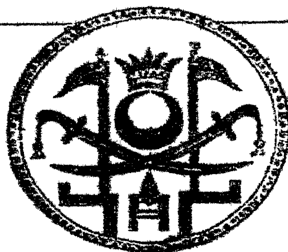
پسته خندان بسته+ بهی از آسیب خزان جسته+ انگور از سبزبختی برومند+

خرما چون آفتاب قیامت یک نیزه بلند+ شمشادان بر لب جو+ انگشت

دلربای بر عناب و بجو+ قطرات شبنم بر ریاحین خوشنماتر از عقد پروین+

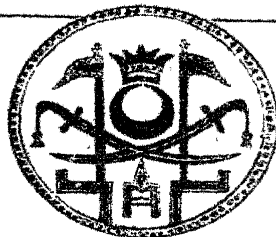
بلبل سرمست+ لاله ساغر بدست+ نخلش طوبی سرشت+ سوادش

سواد بهشت مثال



بهشتی کوثر اندر چشمه سارش | دم عیسی نهان در نوبهارش
فضایش چون سرای سبزپوشان | هوایش چون دماغ باده نوشان
ازان ساغر که نرگس داده پیوست | شقایق خورده وافتاده سرمست
هوایش معتدل خاکش روان بخش | زلالش همچو خاک خضر جان بخش
بروی سبزه کبکانش بنازی | خرام آموز خوبان طرازی
در رضوان منت کشته مزدور | ز خاکش برده عطری طرهٔ حور

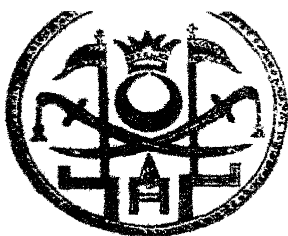
جای پسندیده ما که نشستیم لیکن تنی چند از رفیقان بگوشه با هم خمیدند
واز ما رسیدند ما تجمل عشرت آوردیم وبساط انبساطی گستردیم
عیش ونشاط آغاز شد سامان سور وسرور ساز فرش دیبا
عرش مصفا مشک ختا ختن ختن گل رعنا خرمن خرمن سبزه نگارند
سر آهنگان سر کشند صدای غیچک نوای تنبک رامشگران طناز
پری پیکران همه ناز بیرهٔ پان در طبق سیمین بود که رقوم سنجری
در لوحه جبین یاد آنه زر بر رخسار نازنین شاهدان سشنک



مشعبدان فرنگ + کباب تر + شراب احمر + شیشه های طلا آب زرد + پیاله های زبرجد + کزک فراوان + سمک بریان + تاثیر آبحیوان به نیم جرعهٔ صهبا + وخون هوشیاری برگردن مینا + روی فلک را دود شمع نقاب + وساز شوق را ناخن ناز مضراب + چنان نغمهٔ هندی نقش بست که روح کیسا از مدفن چون سخن از دهن بیرون جست

نظم

چه مجلس مطلع صبح جوانی — دلارا چون بهار زندگانی
صفا فراش فرش منظر او — دم عیسی سپند مجمر او
چه صحنش هر طرف چون صحن گلشن — شده قندیلها از نور روشن
ز هر سو ساقیان لاله رخسار — بکف بگرفته ساغرهای سرشار
نواسنجان در آن فرخنده منزل — نشسته پهلوی هم چون جلاجل
همه در بزم عشرت نغمه پرداز — همه چون بلبل و قمری هم آواز
یکی را چنگ و چنگش همچو ناهید — دگر را کف بکف مانند خورشید
آهنگ نی و افغان قانون — دل عشاق رفت از دست بیرون



زجوش ساز و غوغای دف و چنگ | بچرخ هفتمین پیچید آهنگ

قضا را دوستی دران ایام بگیسوی دلارامی سری داشت و تخم ولای

گلروی بدل میکاشت در عین جشن و نشاط پادشاه ناخن الم بدل

و از صدای تار تار و مار گردید و از زخمهٔ رباب زخم کاری کشید

این طرف در عشرت بازشد و او با خیال یار دمساز همرهی قیل و قال

بود او در خیال وصال همرکی بعیش و نشاط سرشار و او را با نالهٔ

زاری سر و کار دلش چون خدنگ آلام گشت و سرش نشانهٔ

سنگ ملام یاران کرانیش دیده خندیدند و بیکدیگر نگاهی کرده

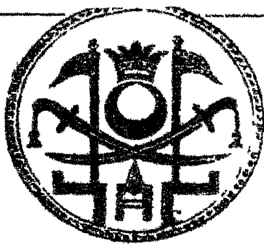
بالاتفاق ازو پرسیدند که آیا نرگس چشمی خواب از دیده ات ربوده

یا هلال ابروی انگشت نمای عالمت نموده اگر با لیلی وشی در ساخته

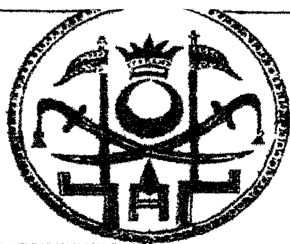
مجنون مشو و اگر بشیرین ادای نقد جان باخته همچو بیستون از جا

مرو اگر غمزهٔ خاصه جوابی حسرت بر زبان نگذاشته چرا خاموشی و اگر

نگاه مستانه از کیف بیخودی سرشارت نساخته از چه مدهوشی



غالباً عشق کلبد فی خار راست گردیده و هوای چمنی در سرت پیچیده
اگر به آرزوی محشر قامتی از جان رفته چرا قیامت بر سرت رسیده
و اگر بعشق مرغوله زلفی پریشان گشته از چه روزت سیاه گردیده
دلت آماجگاه خدنگ نگاهی ست و طبعت تذرو آتشخوار ماهی
اگر حال بیزبانی خود از ما نگویی خاکت بدهن و اگر چاره غم
از احباب نجویی خون عیشت بگردن که گردون بوقلمون خوست
و زمانه عهد و جو به شب عشرت از پیش سهو کارست و در روز
وصلت از تفریق ماهی آسوده روزگار خدا را از صدمه فراق
و بلاهل غم ساغر دل مریز بیجا با حکایت خود را تشریح نما و با ما عرض
چون این سخنها گفتند از قیل و قال ایشان نفور شده و رو بسوی
نگریست و بهانه های گریست سوگندش دادم و به ایمان
مغلظه مستفسر حالش گشتم چون نوبت از حد گذشت بغیر اظهار
چاره کار ندید بی اختیار آهی از دل کشید و گفت کای رفیق



کرم گستری از رسم و راه محبت بیخبر از حال زارم چه میپرسی که از

سوز غم سراپا داغم و از شورش جنون بیدماغ دلم پامال ادای

فتنه خرامیست و جانم اسیر گیسوی دلارامی تا شیفته هجری از لطف

رخساری بهم خاسته نشاط از من روگردان شده و قلق سوگواری

با من دست و گریبان جنبش زلف درازی رنگ رخم را شکسته

و تبسم لعل نازآفرینی جمعیتم را گسسته حالی نه دستی که بدامان وصالش

آویزم و نه پایی که راه گریز سپارم نه طاقتی که بزبان حرف سوالی بیش آرم

و لطف رخ جوانی تاب از دلم ربوده خاموش نشسته بیاد مخلصی [illegible]

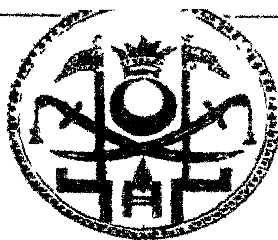
[illegible] استماع [illegible] امکان [illegible] شده [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] چون دماغ [illegible] شد آمد غم [illegible]

[illegible] بیانی [illegible] سینه ام [illegible] صرات [illegible]

[illegible] شرح داده [illegible] زبان گوک ساخته [illegible]

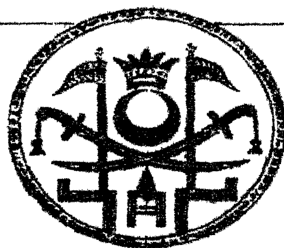
افتادم دلم بر شبابش بسوخت و جانم بر اضطرابش ساعتی که [illegible]



بسمت خود کشیدم و نصایح مشفقانه بگوش دمیدم برین بهم برآمده گفت بیش ازینم رنجه مده و پا از جادهٔ اعتدال برون منه که عمرم بسر آمده و خاطرم از زندگی تر، ازین قصدم بازداشتن در حق من نیکوی نیست
زین کوچه منعم نمودن کارش توی از ره بر دیم بروکه مهرهٔ سلامتم در ششدر افتاده و از پیش من دور شو که عنقای طبعم بهوای عالم دیگر بال کشاده شعر دست از طلب ندارم تا کام من برآید یا تن رسد بجانان یا جان ز تن برآید خدارا مرا بحال خود بگذار یا دلبرم را در برم بیار
شعر شاید اطلاعت او روز وصالی سازد آنکه از بخت من آورد شب هجران ـــ این گفته چندان مضطرب شد که بیهوش گشت و از شدت غشی خاموش به پهلویش نشستم و بکشاد کارش دل بستم چون بعد ساعتی چشم کشاد وعدهٔ انجاح مرامش ساخته رامش نمودم و نقوش خطرا از دلش زدودم درین اثنا پاسی از شب گذشت حمار سبیل نموده بکلبه خود مایل شدیم و باهم توی خانه داخل بامدادان



منزل شاهدش دریافته کس طلبش فرستادم نیامد و عربده ها نمود
مجبور شده سیم افشانی کردم و چرب زبانی بعد چندی نتیجه این عقده شستن
گره از کارم کشود یعنی جانانه اش شبی بخانه ام کرم فرمود زنگه
متوسط الحسنی یافتم چنانکه یوسف صبیحش توان گفت یا لیلای ملیحش
برصدرش نشانیدم و مجنونش را طلبیدم آن نابلد کوی شکیبائی
چون این نوید شنید گل شگفید و سر از پا نشناخته دوان دوان
وارد خانه ام گر دید دیده نگارش بر و ساده غمزه و ناز چار زانو نشسته
و از رعونت محبوبی طرف کلاهی شکسته داد م از تجرع رحیق گلرنگ
طرح بهاری میریزد و لمحه باد های مستانه آشوب صد قیامت
برمی انگیزد جنبش در کار مسیحائیست و نازش مصروف دلربائی
ناگاه آن آهوی سیب دا د و پا شنید و چشم بر دست یوسف را
بکسوت زلیخا دید و دو مقی را بصوت عذرا عبرت بار گفته معشوق
فرصت اظهار عشقش نداد آبی کشید و همچو غنچه خاموش ماند و شب



مستان مدهوش دریافتم که دل داده شد و بکر محجوبی آماده خوشم آمد

آنوقت این دو بیتک سرودم و لطف صحبت فزودم عاشق

دل از کف داده مژگان کشش بین
مسلمانی ز چشم کافرش بین

چو گل پیراهن از سودای دل چاک
قبای دلربائی در برش بین

سراپا آتش ست از گرمی شوق
فروزان همچو مهر خاورش بین

دلش مجروح چون خود جور کیشی
همان دست ستم بر خنجرش بین

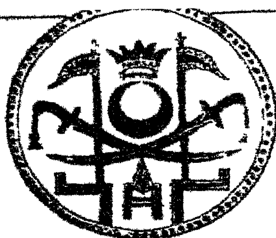
کسش محرم نه از شرم نکوئی
بکار عاشقی یاورش بین

در خلق خوبی پای بستش
دل اندر دست یار دیگرش بین

تسلی نه چاره هر گشته خونهاست
هزیمت خوردگان لشکرش بین

بیا عاشق ز ناشسته صحبت
ترحم نه دل کین پرورش بین

چون خاموشی طرفین از حد گذشت و پنهانی جانبین از عدد
دو دانگ نهادم برآمد بر رفیق خود تند شد بگفتم طرفه نادانی که روزگار
ساغر سرشار مدعا بر لب گذاشته و تو پشت دستی بران میزنی



ونه مانه الوان مراد بر سفرات چیده + وتو مکسی در کاسه خود می افکنی +
چرا پروانه سان بدامن وصلش نمی آویزی + وازسر تامل نمی پرهیزی +
که سیاف عشاق یعنی صبح جلوریز میرسد + اگر ناکام ماندی نوروز
سرورت بشام خواهد رسید + وآفتاب عیشت بیام + مرگم که چشم از وصلت

مهوش + ومانند حسن وناز بجوش فقیر

جهان یکسر بکام تست امروز | که معشوق تو رام تست امروز
سر آمد ظلمت شبهای هجران | بسر وقت تو آمد مهر تابان
ز خواب بیخودی بردار سر را | بغفلت مگذران فیض سحر را

وقتی که این نغمه ها سرائیدم + فسونها بگوشش دمیدم + فی الجمله
هشیار شده گفت که ای عیسی جان بخش + هر چند که رعب وجلال معشوق
بجا وشیم سلسله جنبان ست + لیکن بیم روز هجران ز مدیست
همین خیالم سفیده سحری نمک بر جراحت خواهد بود + وفتنه فردای
آن زمان ستم جلوه عشرت را بغنا تو ? عمری نخواهد بود و جمع



دعایم را در کاشانهٔ اجابت نوری، زبانم وقف آه و زاری خواهد دید

و دلم سپند آتش بیقراری، اگر لذت وصلم می چشانی و بحیات ابدی

میرسانی تدبیری کن که چون نشه و می از هم جدا نشویم، و گرداب صفت

در پیچ و تاب مبتلا، و حالیا دست در گردن انداختن، دانسته بلای

بر سر خود آوردن ست، و بوسه بر لب زدن گویا مهر بر محضر خون خود

کردن، این چند لحظه سرورم را فتنهٔ دراز فراقی بدنبال ست،

خاموشیم بخیال همین مآل، اگر آنت رایت بر سر مقصدم باید ممکن

که بسعی تو خللی در اسپیتم تولد نیابد، بر سخنانش فرو خندیده گفتم

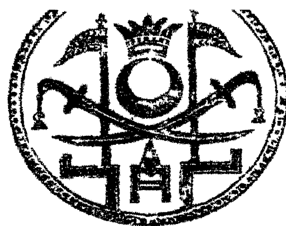
که خوش باش بیگانه ات را روزانه خواهم طلبید، اکنون چنان گسید

که او از آن تو شد، و مقوله ام را باور نکرده باز همان مضمون اعاده

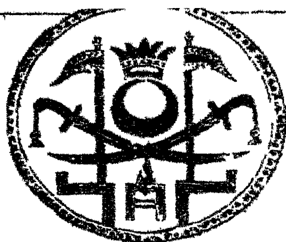
نمود و گفت توقع دارم که علاج درد هم فرمائی، و فکر دم سرد هم

میدانم که ترا بزور بازوی فراست بجهات بسر انجام مطلبم قدرتی

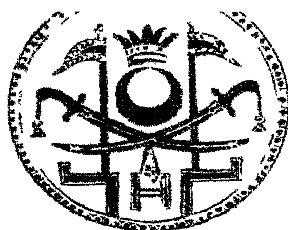
هست، و من از بیهوشی حیرت سر این و آن ندارم، ناتوانی مرا مسامحه



وزیاده ازین بدام جنونم میبند از محمود معموری و ویرانی ما
خواهش تست + خواهی تو خراب خواه و خواه آبادم + حاصل
که از نتایجش صرفه ندیده توشه کش رضایش گشتم + و شاهدش را
بلا بهگری یک روز دیگر نگاه داشتم + و آن روز از عقبات محترمش
ترسانیده سیم افشاندم + و نشیب و فراز زمانه آشنا نموده بسته
در صدد انکار ماندم + بعد که زلف مقصود بچنگم درآمد بعنایت آشنایی کیشش
بهانه جو بساط انکار ظاهری در نوشت + و بعقد رفیقم راضی گشت +
نماز وقت صیغه خوانده هر دو را بخانه خود شان کوچانیدم + و این واقعه را
بزعم خود باتمام رسانیدم + چون با آن جوان صحبت کامل داشتم و اکثر
اوقات اتفاق صحبت دوستانه هم خورده بتعارف صوری بودم
و گاهی چنان نشده که دو سه روز از دیدنش محروم مانده باشم
در آن ایام روزگاری ملاقی نگردید + و ماه رویش بعلت خانه ام نشسته
روزی از دوستی باستفسار حالش برداختم + او جواب داد که اشا



ناآشنا هیچ مپرس + او از عاشق معشوقیها طافح و لایعقل است + و در عالم
بیخبری از هر دو عالم غافل + گفتم آیا چه شده راست بگو + گفت روزی
حسب معمول بر خانه اش رفتم + در را بسته یافتم + دانستم که شاید
خانه خلوت باشد + و او بجای رفته + ناگاه صدای رود و سرود
و نوش و بده بگوشم خورد + تا دیر در را زدم از اندرون خبر نغمه چنگ
و آواز رباب و سخنان غمزه و ناز و راز و نیاز صدای بزن بخاست +
منغص برگشته سوگند خوردم + و عهد کردم که تا زیست بسویش
روی نکرده نخواهم نگریست + هر از استماع اینحال ملالتی رو داد خاموش
گردیدم + و تا مدتی از و خبری نشنیدم + روزی در زمستان چاشتگاه
بقشلاق خود خواستم که چشم گرم نمایم + ناگاه صدای واویلا و وا اسفا
بگوشم رسید برخاسته حیران حیران هر سمت میدیدم + یکایک
فراموش کار من سر برکن بحال خراب نوحه کنان از در درآمد +
گفتم حبیبا خیر است + چه شده که بعد مدتی اجازت ناکشیده و خود را در اطاقم



افکندی و ازین خبری کرفتی بضرباتی زود در سر مدعا برآ که از بس تفکر

دلریشم و مبتلای هزاران تشویش او بعدها یا های سلسله تکلم را بجنبش

درآورده کفت دریغا که زمانه بکام خویش کردید و طومار عیشم را بهم پیچید

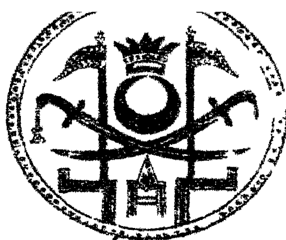
طرفه رخنه در بنیان کارم افتاد که بیت المعمور سرورم از زلزله حوادث

زیر و زبر کشت و خانه آبادم از قصور صفا دیده عجیم ویران شد اسباب

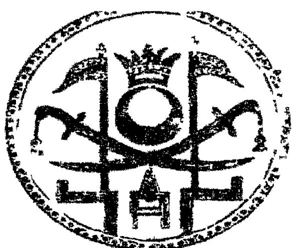
عسرت مهیا شد و شاهد عشرت درخشان تاب از جانم رفت و تب لرزه زد نظم

طالعی دارم که از پی آب	گر روم سوی بحر بر گردد
ور بدوزخ روم پی آتش	آتش از یخ فسرده تر گردد
ور زکوه التماس سنگ کنم	سنگ با آب چون گهر گردد
گر سلامی برم بنزد کسی	هر دو کوشش کر دگر گردد
ور بصحرا روم بکشت چو سنگ	خاک چون آتش دوزخ زر گردد
اینچنین حالها بپیش آید	هر که [illegible]

ای برادر تو [illegible] در رفت [illegible]



زعفران کشت و نوروز حیاتش نصیب دشمن و من حسب مراد ثمرش
نچیدم و بهارش ندیدم تفصیل این اجمال اینکه از یوم عقد عقد مسرت
فرق آرزو بیم تا غروش انجاح بود و طلع وارفته ام محو شادکامی
فلک می‌نمود با کوکب سینه خوش صف آرا بود و به هم غیرت جشن
کاوس و دارا تماشای جوارم جوانی بود چالاک و شیاد و از سر تا پا
عندلیب آزاد و غلغل نغمه رباب و قلقل شیشه شراب و نوای تن تنش
و صدای بشکن شکن دلش اشتیاق نظاره می‌نمود و گریبان صبرش را پاره پاره
[illegible] تا بدانی بیگانه ام نگاهی افکند بخطی یافت نور
[illegible] بتصویر بر سوزش پروانه دلش نسوخت الا شمع خانه ام
چهره شوقش بر افروخت جامم را دیده حیران شده و مام را دیده گستاخ
حیران جانش کردید و خواهان وصالش شدند عجوزه پرفنی را
[illegible] گوشمال دادی و بارها
[illegible] برپشت و گردن عیار نهادی و بعد انعام زر کشید



باقی الضمیر آگاهی بخشید آن پلید بوعده و وعید آبی بر آتش

تنفر آرامش ریخته در صدد کار خود گشت و بحیله دریوزه گری بحوالی من

آمدن آغاز نمود و ابواب مکر و تزویر باز [illegible] روزانه از ضعیف نالیها

سینه ام را میخراشید و از افلاس و قلاشی سخنها می تراشید

برنامش او رحمم آمد خواستم که چیزش بدهم نگرفت و گفت که اگر صرف

یکروزه بدستم رسید چه فایده که باز همین آتش در کاسه خواهد بود

اندوه امر کاری کن یا از حجره [illegible] جنگل معین یا برای حضور

حجاره کن تا شام و پگاه جا نشسته [illegible] الطاف تو گردیده باشم

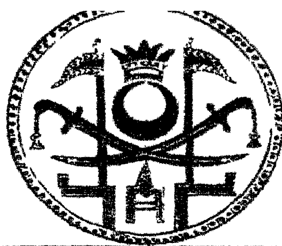
[illegible] با تست [illegible] مهر [illegible] حجازش ساختم [illegible]

ندانستم که همین کاسه صد [illegible] سوی [illegible] بام خود افتاد

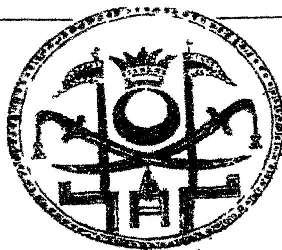
غافل از [illegible] عشق [illegible] نعمت

غنیمت شمرده حقیقت حال [illegible]

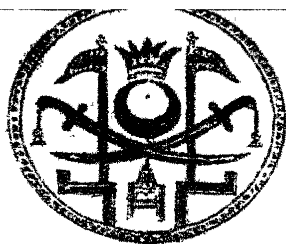
شنود که [illegible]



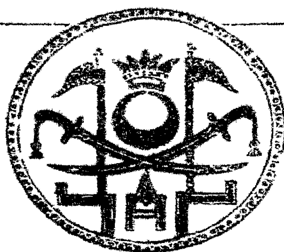
هرجائیم آماده رسوائیم گشت + و دلاله را برای آوردن آنجوان در باغچه
بقرب شهر مشجر کرده بودم و عجوزه ازان بلد بود به تعیین روزی
اشارتی فرموده + آن ناپاک پرفن نوید وصالش بجوان داده
او را همان روز بسمت باغ گسیل + و آمده دلبرم را از اشاره چشم و
ابرو آگاه نمود + اینجا نوبهارم بسیر باغی کام فرسوده از فرح گلبن گلشنش شگفته گل
خندان شد + و چون پاسی از شب گذشت به بهانه حاجتی از برم
برخاسته بسوی رقیب روان + تا دیر انتظارش میکشیدم +
و بسوی درش میدیدم + بعد ساعتی نفس گسسته در رسید + و به آغوشم
نشست + وقتیکه نظاره رویش کردم + چه می بینم که سنبلش
پریشان است + و نرگسش حیران گلش غنچش رسیده خار زنخدانی
و لبش گزیده از قهر سیه زبانی قطرات عرق بر جبین آن شیرین
شمائل بود با هجوم افکار و در دل اندیشها بکار برده مصلحتا خاموش ماندم
و نهان داشتم که دانی بوقوع هیچ واقعه خفقانی در دلم عبور نکرده +



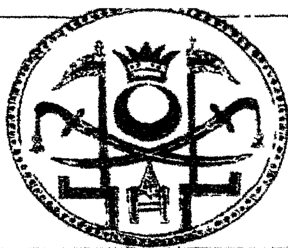
و خلجانی در خاطرم ظهور، آن بلای نام و ننگ چون مرا بخیر پنداشت
باز بهمان حیله بمنزل مقصود روان شد، من نیز بعد لمحه سوگی از جا آمده
و دنبالش گرفته بجای تاریک رسیدم که صدای شخیر و نخیر
بگوشم رسید، دانستم که زمانه از من بیاشفت، و بومی به طاوسم بجفت
غزالم با گرازی مربوط گشت، و شرنگ ماری بچشمه حیوان مخلوط
شد هی برزد و بر سر آنها ریختم، و با هر دو آویختم کس معلوم بتلاش درآمده
بر سینم بینداخت، و نگه از اشاره اش هر دو دستم را بریسمانی
محکم بسته باتفاق هم بدرختم آویختند، و خدا داند که خود بکجا گریختند
همه شب تنها بگریه و زاری گذرانیدم، بامدادان چون همه از خانه
بتلاشم کوشیدند، بتجسس مرا دریافته قیدم را باز نمودند
و بتفحص حالم پرداختند، از شرم هیچ نگفتم و بهانه نمای ...
از بیوفای خود پرسیدم، گفتند ما را ... از او اطلاعی نیست، چه شب
چنان مستغرق بودیم که از خویش و بیگانه خبری نداریم همی گفتند



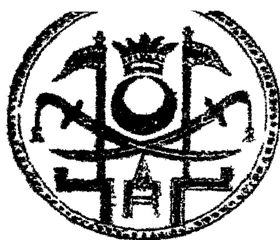
میدانیم که در باغ نیست گفتم شاید بخانه رفته باشد همگنان را رخصت
ساخته داخل اوتاق شدم سوای دو سه کنیز کسی را نیافتم
مجبور استخوان کنیزانش را از شلتاق خرد و خمیر کردم یکی از آنها
که بر آن ماجرا وقوفی داشت بر حکایتش آگاهم ساخت بعد
اصغای اینحال زمانه در نظرم تاریک شد بیخود بخانه آن جوان
که مردی صیقل بود شتافتم آقاربش پریشانم دیده مضطر گشتند
و پرسش حالم نمودند به تندی پرسیدم که فلانی کجاست همه‌ها
با ایمان مغلظه بیان کردند که او از شب دوشین غایب ست
ای قسمهای قوی ۱۲
از و خبری نداریم چون بوی صدق از کلام شان میچکید از سر همگنان
درگذشته چاره جز این ندیدم که خود را بر تو عرض نمایم تا حضرت
از وجود لازم انجامم بخشی و از چشمه سار تدابیر جرعه آب حیاتم بخشد که
بعلت عشقی است تو دانا شده و از اقدام تو جدا و حیران شده
نباشد که خانه ام بیچراغ ست و ماتم جفت کلاغ و لاله رخم داغی



وگلرویم باغی پر بزادم هم آغوش اهرمنی ست و دوستم در پهلوی
دشمنی تو نیازم بدام بوالهوسی گرفتار گشته و سردم قمری دا
مندوی حنائی که دعشقش زنار نامسلمانی بسته بودم حیف که
دیگری از بوسه اش در طرب باشد و من در فراقش اینچنین چهره سکوت
بر لب هم تو انصاف بکن که اگر خسی در پای گل ماننده سوختنی نیست
و اگر جعل از پروانگی دم زند شمع صفت کردنی نی چون انجیر و حشیت اثر
قرع صحاحم گردید هوش از کلام پرید دمی خاموشیده گفتم که قضا
این خلکی کار ست و سر گم شده ات بس دشوار اگر از نهانشانی
میدادی زنگه را موکشان می آوردم و بتو می سپردم و ذنب آن
هر دو که گره میزدم چون در گشادن عقده ات ناخن تدبیرم
گیر کرده اگر ما خنده چار هزار دست داشته باشم یکی از آن تا گریبان
مقصود رسیدنی نیست پس از سر این اداده برخاسته سخن
ادمیانه بگو در این راه پیچاپیچ میو گشته خیال محال از خاطر پریشان بنها



خاتمة الطبع سپاس بقیاس شیرازه بند دفتر کائنات را که این
نشأت سراپا افادات جامع انواع لطایف و اقسام نکات چکیده
کلک رزق بخش صدر کیخسروی مسمی به شکوفه خسروی نتیجه افکار
عنقا شکار حضرت قدر قدرت بیت الغزل دیوان آفرینش دیباچه
صحائف دانش و بینش ظل رحمت یزدانی پرتو فیض ربانی
امین ودائع خالق انس و جان آیه مرحمت حضرت رحمان حامی شرع متین
مطیع اوامر شهنشاه خافقین جناب نواب محمد کلب علیخان صاحب بهادر
والی دار الریاسة مصطفی آباد عرف رامپور زاد الله ملکهم و اقبالهم الی یوم النشور
مشتمل بر مکاتیب دلپسند و عبارات بلند بقلم جواهر رقم شیخ الهی بخش
خوشنویس سرکاری زینت افزای صفحه قرطاس گردیده و
بتصحیح و تحشیه بندهٔ خاص بارگاه منشی امیر احمد متخلص به امیر باهتمام
خادم بارگاه شاه بدر و حنین محمد حسین بدار الریاسة موصوف
در مطبع رئیس المطابع آغاز محرم الحرام سال یکهزار و دوصد و نود هجری



بقالب طبع درآمده و بسان نیر اعظم از افق خفا برآمده به پرتو فیض
عالمی را نور و افزوده و مشتاقان را افادات تشکر بخشیده بار خدایا
این شاهد رعنا مردمک دیده ارباب نظر و فروغ چشم اصحاب بصیرت باد
بمحمد و آله الامجاد و اصحابه الاوتاد

قطعات تاریخ طبع نثر نثره نثار

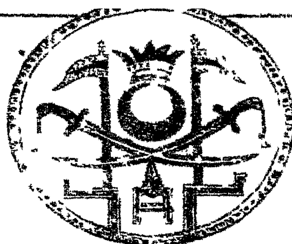
قطعه تاریخ نتیجه طبع آسمان پیمای شاعر عدیم النظیر جناب منشی مظفر علی صاحب اسیر

کلام جانفزا تصنیف نواب | بتائید خدا مطبوع گشته
اسیر آمد طلب تاریخ طبعش | کلام شاه ما مطبوع گشته

۱۲۹۰

قطعه تاریخ نتیجه کلک گهر سلک سخنگوی با توقیر منشی امیر احمد صاحب امیر

عجب کلام که نواب حضرت نواب | که در دهن زبان خوش آب چکید
زهی لطافت معنی خهی لطافت لفظ | که شهره اش ز حضیض زمین بعرش رسید
ز غایت نظم چه شد ظهور طبع | بچرخ حلقه شاگردیش بگوش کشید
چنین مصنف عصر بزمانه چنین | ز ابتدای زمانه ندید و کس نشنید



چو طبع گشت چنین سال و نوشت [illegible] کلام کامل اہل سخن بہ طبع [illegible]

قطعۂ تاریخ چکیدۂ خامۂ شاعر نازک خیال

خسرو ملک سخن ہست جلال	کلک والا رقم سحر مثال
حبذا [illegible] مجموعۂ نثر	گشت مطبوع بہ لوح و مثال
سال تاریخ شروع طبعش	شدہ گلدستۂ نثر بے مثال

۱۲۸۹

سبحان ربک رب العزة عما یصفون ۝

وسلام علی المرسلین ۝ والحمد للہ

رب العالمین ۝

۵

قطعۂ تاریخی تتمۂ طبع [illegible] چھاپہ خانہ

کلام الملک ملک الکلام طبع شد تمام

سنہ ۱۲۹۰ھ